



این حزب شما است

منصور حکمت

میخواهم بگویم قلب کمونیسم کجاست، میخواهم بگویم حزب کمونیست کارگری قلبش کجا میزند.

من فکر میکنم ما شانس داریم برای اینکه اکثریت عظیم مردم در جهان کمونیست هستند و خودشان نمیدانند. من فکر میکنم زیپ پوست هر انسان منصفی را باز کنید یک کمونیست بلشویک را میبینید که میخواهد از آن بیرون بیاید. در وجود تک تک ما سوسیالیستهای پرحرارتی نهفته است که میخواهد از این قالب بیرون بزند. از قالبهایی که هیچکدام از آنها از بدو تولد همراه ما نبوده اند. قالب نژادی، قالب مذهبی، قالب ملی، قالب قومی، قالب سنتی، قالب جنسیتی، هیچکدام اینها هویت ما را در بدو تولدمان شکل نداده اند. من معتقدم آن سوسیالیسم درونی ما، آن آدم سوسیالیستی که داخل پوست جلد ماست زیر بار هویتهایی که در اول زندگیش برایش تراشیده میشود مدفون است، بار هویتهایی که آنرا در فضا حس میکنید که هر روزه هست. به این حزب بیونیدید.

از سخنرانی منصور حکمت

www.wpiran.org

کمونیسم کارگری جنبشی جدا از کل طبقه کارگر نیست و منافعی جدا از منافع کل طبقه کارگر دنبال نمیکند. تفاوت جنبش کمونیسم کارگری با سایر جنبشها و احزاب کارگری در اینست که اولاً، در مبارزه طبقاتی در هر کشور، پرچم وحدت و منافع مشترک کارگران سراسر جهان را بر میافرازد و ثانیاً، در مراحل و جبهه های مختلف مبارزه طبقه کارگر، مصالح کل جنبش طبقه کارگر را نمایندگی میکند. کمونیسم کارگری لاجرم جنبش پیشروترین بخش طبقه کارگر است که شرایط و ملزومات پیروزی و هدف نهایی مبارزه طبقاتی را بدرستی میشناسد و میکوشد بخش های مختلف طبقه کارگر را به میدان بکشد.

در آبان ۱۳۷۸ و فروردین ۷۹ منصور حکمت از سخنرانان دو جلسه گفت و شنود علنی با رهبران حزب کمونیست کارگری در شهرهای استکهلم و گوتنبرگ سوئد بود. متن پیاده شده سخنرانی های منصور حکمت در این دو جلسه را در این جزوه ملاحظه میکنید. در این جلسات منصور حکمت با بیانی دلنشین و ساده اما عمیق، جوهر کمونیسم را توضیح میدهد.

این یک جزوه آموزشی برای خانواده های کارگری و کسانی است که میخواهند بدانند قلب کمونیسم کجاست و قلب حزب کمونیست کارگری کجا میزند. آخوندها و روشنفکران طبقه حاکم از کمونیسم، از کمونیست ها و از حزب کمونیست کارگری تصویری دروغین به مردم میدهند که مردم را از آن دور کنند تا بازار خرافات آنها رونق داشته باشد و بساط مفتخوران و انگلهای حاکم پا برجا بماند. این جزوه کمکی به رو کردن دست آنها و شناساندن حقیقت است. شناساندن این حقیقت که این وضع نه ازلی و نه ابدی است. باید تغییر کند، باید زیر و رو شود. کمونیسم راه زیر و رو کردن این جهنم و جمع کردن بساط مفتخوران و ساختن جامعه ای انسانی است.

این سخنرانیها چشم بسیاری از مردم را بروی حقایق مهمی از این جهان و راه خلاصی از آن باز میکند. بعلاوه این جزوه کمک بزرگی است به دوستان جدیدی که به این حزب میپیوندند. کمک میکند که حزبشان را و آرمانهای انسانی آنها از زبان بنیانگذار آن بشناسند.

این جزوه را بخوانید و دوستان و آشنایانتان را هم تشویق کنید بخوانند. میتوانید در یک محفل دوست و آشنا با هم مطالعه کنید و یا در میان اعضای خانواده خود بخوانید و حول آن به بحث بپردازید.

جزوه را هر تعداد که میتوانید تکثیر کنید و به دوستان و آشنایان خود بدهید.

اما، نه فقط آزادی و برابری، بلکه حتی آرمان محو طبقات و استثمار، ویژه کمونیسم کارگری نیست. این آرمان ها پرچم جنبش های مختلف طبقات و اقشار محروم در جوامع پیشین هم بوده اند. آنچه کمونیسم کارگری را بعنوان یک جنبش و یک آرمان اجتماعی از تلاش های آزادیخواهانه و مساوات طلبانه پیشین متمایز میکند، اینست که چه از نظر عملی و اجتماعی و چه از نظر آرمانی و فکری در برابر سرمایه داری، یعنی متاخرترین و مدرن ترین نظام طبقاتی، قد علم میکند.

کمونیسم کارگری جنبش پرولتاریا است، طبقه ای که خود محصول عروج سرمایه داری و تولید مدرن صنعتی است. طبقه ای که از فروش نیروی کار خویش زندگی میکند و جز نیروی کار خویش وسیله ای برای تامین معاش خویش ندارد. پرولتاریا برده نیست، رعیت نیست، استادکار و صنعتگر نیست، نه تحت تملک و انقیاد کسی است و نه خود مالک وسائل کار خویش است. هم آزاد و هم ناگزیر است تا نیروی کار خویش را در بازار به سرمایه بفروشد. پرولتاریا، محصول سرمایه داری و صنعت مدرن و طبقه استثمار شونده اصلی در این نظام است.

اصول اعتقادی و آرمان اجتماعی کمونیسم کارگری بر نقد ارکان اقتصادی و اجتماعی و فکری نظام سرمایه داری متکی است. نقدی از زاویه طبقه کارگر مزدی در این جامعه و به این اعتبار حقیقی و انقلابی. تلقی زحمتکشان و تولید کنندگان غیر پرولتر از آزادی و برابری و سعادت بشر، چه امروز و چه در جوامع پیشین، به ناگزیر انعکاسی از مناسبات اجتماعی حاکم بر جامعه و موقعیت خود آنان در رابطه با تولید و مالکیت است. تلقی برده از آزادی بناچار چندان از لغو برده داری فراتر نمیرفت و تجسم رعیت یا صنعتگر خرده پای شهری از برابری چیزی بیش از برابری در حق مالکیت نمیتوانست باشد. اما، با ظهور پرولتاریا بعنوان توده عظیم تولید کنندگان فارغ از هر نوع مالکیت و وسائل تولید، طبقه ای که اسارت و استثمار اقتصادی اش، دقیقا بر آزادی حقوقی اش بنا شده است، افق آزادیخواهی و برابری طلبی از اساس دگرگون شد. پرولتاریا نمیتواند آزاد شود بی آنکه جامعه بطور کلی از مالکیت خصوصی بر وسائل تولید و تقسیم طبقاتی رها شود. برابری امری نه صرفا حقوقی، بلکه همچنین و در اساس اقتصادی - اجتماعی است. انتقاد پرولتری به سرمایه داری و جهان نگری و مبارزه سیاسی آزادیخواهانه و رهائیبخش کارگری که قریب دو قرن قبل در شکل مشخص کمونیسم کارگری ظهور کرد، با مارکسیسم به انسجام و شفافیت و قدرت نظری عظیمی دست یافت. جنبش کمونیسم کارگری در تمام طول تاریخ خویش با مارکسیسم و نقد مارکسیستی به جامعه سرمایه داری پیوندی عمیق و ناگسستنی داشته است.

کمونیسم کارگری جنبشی اجتماعی است که با ظهور سرمایه داری و طبقه کارگر مزدی شکل گرفت و عام ترین و عمیق ترین شکل انتقاد و اعتراض طبقه کارگر به نظام سرمایه داری و مصائب آن را نمایندگی میکند. اهداف و برنامه عملی این جنبش بر نقد مارکسیستی بنیادهای جامعه سرمایه داری معاصر، بعنوان آخرین، مدرن ترین و پیشرفته ترین شکل جامعه طبقاتی، مبتنی است.

دقیقا همین ایده آنها بنیادهای معنوی کمونیسم کارگری را تشکیل میدهند. کمونیسم کارگری جنبشی برای دگرگونی جهان و برپایی جامعه ای آزاد، برابر، انسانی و مرفه است.

مبارزه طبقاتی : پرولتاریا و بورژوازی

کمونیسم کارگری اما فرقه مصلحین خیالپرداز و قهرمانان مشتاق نجات بشریت نیست. جامعه کمونیستی الگو و نسخه ای ساخته و پرداخته ذهن خردمندانی خیراندیش نیست. کمونیسم کارگری جنبشی است که از بطن خود جامعه سرمایه داری معاصر برمیخیزد و افق و آرمانها و اعتراض بخش عظیمی از همین جامعه را منعکس میکند.

تاریخ کلیه جوامع تاکنونی تاریخ مبارزه و کشمکش طبقاتی است. جدالی بی وقفه، گاه آشکار و گاه پنهان، میان طبقات استثمارگر و استثمار شونده، ستمگر و تحت ستم در ادوار و جوامع مختلف در جریان بوده است. این جدال طبقاتی است که منشاء اصلی تحول و تغییر در جامعه است.

برخلاف جوامع پیشین که عموماً بر سلسله مراتب طبقاتی و قشربندی های پیچیده ای بنا شده بودند، جامعه مدرن سرمایه داری تقسیم طبقاتی را بسیار ساده کرده است. جامعه معاصر، علیرغم تنوع وسیع مشاغل و تقسیم کار گسترده، بطور کلی بر محور دو اردوگاه طبقاتی اصلی که رودرروی یکدیگر قرار گرفته اند سازمان یافته است: کارگران و سرمایه داران، پرولتاریا و بورژوازی.

تقابل این دو اردوگاه در پایه ای ترین سطح سرمنشاء و مبنای کلیه کشمکش های اقتصادی، سیاسی و حقوقی و فکری و فرهنگی متنوعی است که در جامعه معاصر در جریان است. نه فقط حیات سیاسی و اقتصادی جامعه، بلکه حتی زندگی فرهنگی و فکری و علمی انسان امروز که بظاهر قلمروهایی مستقل و ماوراء طبقاتی بنظر میرسند، مهر این صفتبندی محوری در جامعه مدرن سرمایه داری را بر خود دارند. اردوی پرولتاریا، اردوی کارگران، با همه تنوع افکار و ایده آنها و گرایشات و احزابی که در آن وجود دارد، نماینده تغییر و یا تعدیل نظام موجود به نفع توده محروم و تحت ستم در جامعه است. اردوی بورژوازی، باز با کلیه مکاتب و احزاب سیاسی و متفکرین و شخصیت های رنگارنگش، خواهان حفظ ارکان وضع موجود است و در مقابل فشار آزادیخواهی و مساوات طلبی کارگری از نظام سرمایه داری و قدرت و امتیازات اقتصادی و سیاسی بورژوازی دفاع میکند.

کمونیسم کارگری از این مبارزه طبقاتی سر بر میکند. صفی در اردوگاه پرولتاریاست. کمونیسم کارگری جنبش انقلابی طبقه کارگر برای واژگونی نظام سرمایه داری و ایجاد یک جامعه نوین بدون طبقه و بدون استثمار است.

کمونیسم کارگری

این حزب شماست!

متن پیاده شده سخنرانی منصور حکمت در
جلسه عمومی پرسش و پاسخ
سوءد، استکهلم - اکتبر ۱۹۹۹ (آبان ۱۳۷۸)

رفقا من هم میخواستم به سهم خودم بگویم که چقدر خوشحالم که در این جلسه هستم و الان که اینجا آمدهام و شما را میبینم به خلیل کیوان حسودیم میشود و فکر میکنم یکی از اولین پیشنهادهایی که در برگشتن از این سفر بکنم این است که من و خلیل جایمان را با هم عوض کنیم تا من بیشتر بتوانم در این جلسات شرکت کنم. من یادداشت‌هایم را آورده‌ام اما متاسفانه جوکهایی که میخواستم بگویم را یادم رفته!

به بحثهای مشخص و تشکیلاتی و تاکتیکی و احتمالاً بحثهای سیاسی حتما در بخش سؤال و جواب میپردازیم. من شخصا مشتاقم بدانم چه مسائلی مطرح است و ما باید چه چیزی را روشن کنیم و من هم به سهم خودم از شما سؤال دارم و در بخش بعدی من هم سؤال‌اتم را از شما طرح خواهم کرد.

اینجا میخواهم در مورد چند مسأله کلی‌تر و شاید ابتدائی‌تر در مورد خودمان صحبت کنم و به یک معنی میخواهم اسرار! پایه‌ای حزب را برایتان آشکار کنم. به این معنی که این حزب بر سر چیست و چرا ما فکر میکنیم باید به آن پیوست و چرا فکر میکنیم از نظر فیزیکی پیوستن به حزب ممکن است و چرا فکر میکنیم حرف و پیامی که داریم حرف قابل قبول برای انسانهای زیادی است، چرا که ما به یک پروژه محکوم به شکستی دل‌نسته‌ایم و فکر میکنیم که این کارهایی که می‌گوئیم عملی است. چون قطعاً هر کدام از ما سناریوی بهتری برای زندگیمان گیر می‌آوریم وگرنه اگر قرار بود فکر کنیم این کار خاصیتی ندارد و به نتیجه نمیرسد هیچکدام از ما زندگی دلچسب و عادیمان نمیتوانست این باشد بلکه این یک حرکت سیاسی است که فکر میکنیم باید به نتیجه برسد و این که چرا ما فکر میکنیم که کمونیسم میتواند پیروز شود، بحثی است که من میخواهم امروز راجع به آن با شما صحبت کنم.

چرا کمونیسم میتواند پیروز شود؟ اگر کسی به من نشان بدهد که کمونیسم نمیتواند پیروز شود ما دیوانه نیستیم این کار را بکنیم، ما قصد جا گذاشتن کتیبه‌هایی در خاک جهان که بعداً آیندگان آن را کشف کنند و به سطح فکر و انساندوستی ما احسنت بفرستند، را نداریم. ما می‌خواهیم اتفاقاتی در زمان حیات خودمان برای مردم عادی معاصر خودمان بیفتد و فکر میکنیم این کار جوابگوست و فکر میکنیم این راه آن است و اگر معلوم باشد جوابگو نیست خوب ما طبعاً این کار را نمیکنیم. منتها من می‌خواهم به شما بگویم چرا ما به این که این کار عملی است خوش بین هستیم. چرا کمونیسم ممکن است؟ چرا کمونیسم میتواند پیروز شود و چرا ما شانس داریم؟

من فکر میکنم ما شانس داریم برای اینکه اکثریت عظیم مردم در جهان کمونیست

هستند و خودشان نمیدانند. من فکر میکنم زیپ پوست هر انسان منصفی را باز کنید یک کمونیست بلشویک را میبینید که میخواهد از آن بیرون بیاید. در وجود تک تک ما سوسیالیستهای پرحرارتی نهفته است که میخواهد از این قالب بیرون بزند. از قالبهایی که هیچکدام از آنها از بدو تولد همراه ما نبوده‌اند. قالب نژادی، قالب مذهبی، قالب ملی، قالب قومی، قالب سنتی، قالب جنسیتی، هیچکدام اینها هویت ما را در بدو تولدمان شکل نداده‌اند. من معتقدم آن سوسیالیسم درونی ما، آن آدم سوسیالیستی که داخل پوست جلد ماست زیر بار هویتهایی که در اول زندگی برایش تراشیده میشود مدفون است، بار هویتهایی که آنرا در فضا حس میکنید که هر روزه هست.

یکی از کارهایی که یک حزب کمونیستی باید بکند این است که این فضا را کنار بزند و آن آدم سوسیالیستی که در وجود ما، در وجود اکثریت ما، لاقط در وجود آن بخشی از ما که آدمهای منصفی هستیم، را بیرون بیاورد. به نظر من فقط کافی است منصف باشیم تا اگر اینجا را بکاویم یک سوسیالیست در آن پیدا کنیم. فقط کافی است منصف باشیم. من کاری به آدمهایی که نفع پرستی شخصی‌شان آنقدر قوی است که حتی منصف نیستند، ندارم. اما اگر یک نفر، حتی یکروز در برابر یک واقعه در زندگی انصاف به خرج داده باشد به نظر من اگر وسایل حفاری بیاوریم و بکاویم داخل آن آدم یک کمونیست پیدا میکنیم. و من میخواهم راجع به این با شما چند کلمه صحبت کنم.

به ما ایراد میگیرند، و یا خودمان هم اصرار داریم بگوئیم، که ما مرتب مشغول مرزبندی با دیگران هستیم. به ما ایراد میگیرند که با هیچکس نمیسازید و مرتب دارید فرقتان را میگوئید، و مرز ایجاد میکنید. انگار کمونیسم بر سر مرز ایجاد کردن است. به ما تذکر میدهند که این مرزبندیها ظاهرا دارد ما را به حاشیه میراند. از بحث اتحاد عمل با دیگران که بیایید روی مشترکاتمان اتحاد عمل کنیم تا اینکه چرا به خانواده مسلمان ایراد میگیرید که حجاب سر دخترش کرده است و چرا خاتمی را نمیپسندید و یا نمیپسندید که قدم مثبتی است، یا اینکه چرا به این سازمان و آن سازمان سر جزئیات بهانه میگیرید، یا چرا نسبت به ناسیونالیسم اینقدر تند برخورد میکنید یا اینکه چرا به مذهب توده‌ها برخورد میکنید. به ما ایراد میگیرند و مدام از ما سؤال میکنند که شما چرا این مرزبندیها را میکنید؟ و ظاهرا از نظر خیلیها این مرزبندیهای دائمی و این تلاش ما برای اینکه بگوئیم این بحث ما نیست، خیلی هم با شما سر این موضوعات اختلاف داریم، دارد ما را به حاشیه میراند.

به نظر من برعکس است. این تنها راه کندن از آن پوسته‌ای است که فکر میکنیم روی همه ما را گرفته است و متصل شدن به آن سوسیالیسم جهانشمول همگانی است که همه ما داریم. ما مرز ایجاد نمیکنیم. ما داریم لایه‌های این خرافات را باز میکنیم. برای اینکه به آن آدمی که فکر میکنم در تک وجود ما هست و یک انسان سوسیالیست و آزادیخواهی که هست و زیر بار ناسیونالیسم، قومپرستی، مرزپرستی، نژادپرستی، خودخواهی روزمره و رقابت طلبی اقتصادی مدفون است، برسیم. ما باید با اسلام یک عده مرزبندی کنیم برای اینکه با نصف دنیائی که حجاب سرش کرده‌اند رابطه برقرار کنیم. ما وقتی داریم رادیکال میشویم میرویم به متن. ما وقتی میزنیم زیر دگمها و خرافات این ما هستیم که داریم به بستر اصلی بشریت میبینیم و آن کسی که نشسته و کمونیسم او از اینجا ناشی میشود که مرکز استان لرستان نباید خرم آباد باشد و باید بروجرود باشد، یا اینکه چرا ایران ذوب آهن ندارد یا چرا ما ایرانیها نمیتوانیم سینمای خودمان را بچرخانیم، یا اینکه ما باید مذهب و روشهای خودمان را

“یک دنیای بهتر” برنامه حزب کمونیست کارگری را بخوانید!

برنامه “یک دنیای بهتر” در یک جزوه جداگانه از سری جزوات آموزشی حزب کمونیست کارگری چاپ و تکثیر شده است. جهت آشنائی شما با آن، اینجا گوشه ای از آنرا نقل میکنیم.

تغییر جهان و ایجاد دنیایی بهتر یک امید و آرمان همیشگی انسانها در طول تاریخ جامعه بشری بوده است. علیرغم رواج ایده های قدرگرایانه و خرافی اعم از مذهبی و غیر مذهبی حتی در دنیای باصطلاح مدرن امروز، ایده هایی که هر یک به نحوی علاج ناپذیری و مقدر بودن وضع موجود را تبلیغ میکنند، زندگی واقعی و عمل روزمره توده های وسیع مردم همواره حاکی از یک امید و باور عمیق به امکان پذیری و حتی اجتناب ناپذیری یک آینده بهتر است. این امید که دنیای فردا میتواند از محرومیت ها و مشقات و کمبودها و زشتی های امروز رها باشد، این اعتقاد که عمل امروز انسان ها، چه جمعی و چه فردی، در تعیین چند و چون دنیای فردا موثر است، یک نگرش ریشه دار و قدرتمند در جامعه است که زندگی و حرکت توده های وسیع مردم را جهت میدهد.

کمونیسم کارگری قبل از هر چیز به اینجا تعلق دارد، به امید و اعتقاد انسان های بشمار و نسلهای پی در پی به اینکه ساختن یک آینده بهتر، یک جهان بهتر، بدست خود انسان، ضروری و میسر است.

آزادی، برابری، رفاه

تصویر همه از یک زندگی مطلوب و یک دنیای ایده آل بیشک یکی نیست. اما با اینهمه مقولات و مفاهیم معینی در طول تاریخ چند هزار ساله جامعه بشری دایما بعنوان شاخص های سعادت انسان و تعالی جامعه به طرق مختلف برجسته و تکرار شده اند، تا حدی که دیگر بعنوان مفاهیمی مقدس در فرهنگ سیاسی توده مردم در سراسر جهان جای گرفته اند. آزادی، برابری، عدالت و رفاه در صدر این شاخص ها قرار دارند.

جریان خجالتی، از قدرت ترسیده، فقط برای نگهداشتن خاطرات مشترک زندانمان نیستیم. ما می‌خواهیم کاری صورت بدهیم. اگر کسی این را از حزب کمونیست کارگری تا حالا نفهمیده باشد، بنظر من نگاهش نمی‌کرد. این حزب کمونیست کارگری می‌خواهد یک کاری صورت بدهد.

اصغر کریمی گفت، اولین روزی که این حزب دستش بقدرت برسد، حتی در دو وجب از خاک یک کشور، همان روز اول همه برنامه یک دنیای بهتر را بعنوان قانون اساسیش اعلام میکند. این وعده انتخاباتی ما نیست، این برنامه ما است، معنی زندگی ما است، همانطور که برایتان گفتم.

به هر حال زیاد صحبت کردم. فقط می‌خواهم یک مقدار بخودتان و به این واقعیاتی که الان هست رجوع کنید. داریم وارد یک دوره جدیدی در ایران میشویم. بنظر من جمهوری اسلامی از این مهلکه جان سالم بدر نمی‌برد. مردم تصمیم گرفته‌اند با این رژیم یک کاری بکنند، ولی اینکه مردم با آن چکار میکنند، کاملاً بستگی دارد به اینکه چه ابزارهایی برای تحول در آن جامعه هست.

ما یکی از مهمترین این ابزارها هستیم. در سال ۵۶ همه سیاسی شدند و همه تشکیلاتی شدند. گفتم من به کسانی پیوستم که تازگی قرآن را از روی تاقچه برداشته بود و کاپیتال مارکس را بجایش گذاشته بود - هیچ کدامش را هم نخوانده بود، شاید هم قرآن را بیشتر خوانده بود - و فقط معتقد بود که بورژوازی تا مغز استخوان وابسته است. من به آنها پیوستم، درس و مشقم را ول کردم و به آنها پیوستم. هزاران نفر مثل من اینکار را کردند.

الآن سال ۵۶ جدیدی است. باید پیوست، باید آستین را بالا زد و اگر کسی خودش را از بیست سی سال گذشته دور کند... خیلیها که نمایند بما ببیوندند، برای اینست که قبلاً رزمندگانی بوده‌اند... تمام شد! گذشته را باید گذاشت گذشته باشد، باید از آن رد شد!

رفقا! در ایران امروز یک حزب سیاسی وجود دارد که میشود به آن پیوست و با آن انقلاب کرد. ممکن است شکست بخوریم - بشرط چاقو نیست - ممکن است شکست بخوریم، یک عده مان قلع و قمع بشویم و فرار بکنیم. ولی باید به این حزب پیوست و این پروسه را شروع کرد، وگرنه سی سال دیگر زندگی شصت میلیون مردم را یک عده اوباش رقم میزنند. این دعوت ما است بشما، و امیدوارم که هم‌تان بخواهید و بیایید که در صفوف هم باشیم.

خیلی متشکرم

داشته باشیم، آن فرد است که مدفون است و در حاشیه است. ما داریم با آن انصاف بشریت تماس میگیریم، با آن انسانیت عمومی که در همه ما هست، پشت خرافات همه ماست. بحث من زیاد به ذات بشر ربط چندانی ندارد. نمیدانم این ذات هست یا نه، خوب است یا بد... نه تحقیق کرده ام، نه روانشناسم و نه بیولوژیستم. اما معتقدم اگر هر کدام از ما بدهکار نباشیم، مرعوب نشده باشیم، گرسنه نشده باشیم، مریض نشده باشیم، خسته نباشیم و برویم بالای یک کوه زیبا رو به دریا بنشینیم و پایمان را آویزان کنیم و فکر کنیم، قشنگترین چیزها به فکرمان میرسد. هیچکس نمیگوید بروم سر یکی را ببرم، نگذارم یکی زبان مادریش را حرف بزند، یک ارتش درست کنم و یک عده را بگیرم بیندازم زندان، هیچکس اینکار را نمیکند. هرکدام از ما در بهترین لحظات زندگیمان آنجائی که شریفترین احساس را نسبت به خودمان داریم و فکر میکنیم، پاکیم، معصومیم، انسانیم، در آن لحظات چه می‌خواهیم؟ آیا کسی در آن لحظات طرفدار کاهش دستمزد است؟ می‌گوئیم کاشکی همه مردم همه چیز داشته باشند، می‌گوئیم کاشکی کسی مریض نشود. قطاری تصادف میکند خودمان را جای پدر و مادر بچه‌هایی که کشته شده‌اند، جای کسی که نوه‌اش را از دست داده، جای کسی که معلول شده، حتی جای کسی که میتوانست بخواند و دیگر نمی‌خواند چون حنجره‌اش زخمی شده است، می‌گذاریم. خودمان را مدام جای همدیگر می‌گذاریم و این سوسیالیسم است! اینکه میتوانیم خودمان را جای همدیگر بگذاریم. اینکه بطور مساوی من میتوانم جای شما باشم و شما میتوانید جای من باشید. من میتوانم درد تو را بفهمم و تو میتوانی درد مرا بفهمی. این سوسیالیسم است. به نظر من ما اینطوری به دنیا می‌آئیم. راستش نمیدانم اینطوری به دنیا می‌آئیم اما ما میتوانیم اینطوری باشیم و این، اکثریت عظیم مردم دنیا که ریگی به کفش ندارند را در بر میگیرد.

اگر حزب کمونیست کارگری روی برداشتن حجاب کودکان اصرار میکند و با یک سری آدمهای دوست داشتنی که ما هم دوستشان داریم بر سر این مساله دعوا میکند و متلک بار هم میکنیم که شما عقبمانده و شرقرده هستید، برای این است که می‌خواهیم به آن انصاف داخلی همه ما که هیچ بچه‌ای را نباید اذیت کرد، وصل شویم. وقتی ما شعار میدهیم که همان روز اول که سر کار بیائیم کار مزدی را لغو میکنیم از چپ و راست به ما میگویند زود است، دیر است، نمیشود، ذهنی گرائی نکنید، شعار تو خالی ندهید، چپ نمائی نکنید. وقتی ما داریم این را می‌گوئیم داریم به آن احساس واقعی تک تک‌مان رجوع میکنیم و به احساس قلبی تک تک شما دست میبریم که می‌گوئیم دلیلی ندارد آدمی قوه بدنی‌اش را به کسی بفروشد و بعد از سی سال دیگر این قوه بدنی را نداشته باشد و آن کسی که این قوه بدنی را خریده دم و دستگاهی برای خودش درست کرده، روی دوش مصرف همین قوه بدنی قدرتی درست کرده که چنان مهیب و غول آسا است که امروز دیگر من و شما نمیتوانیم چگونه باید با آن طرف شویم. سرمایه روی دوش کارگری که کار کرده، قوی شده است. این جمله مارکس است: "هرچه کارگر بیشتر کار میکند سرمایه قویتر میشود."

هرکدام از ما در خانه خودش میتواند این را بفهمد. برای اینکه میتوانیم خودمان را بگذاریم جای همدیگر. چه معنی دارد یک نفر سی سال کار کند؟ ما به دنیا نیامده‌ایم که کار کنیم. ما به دنیا آمده‌ایم که از زندگیمان لذت ببریم، به دنیا نیامده‌ایم که کار کنیم، به دنیا آمده‌ایم که خلق کنیم و از محصول خلاقیت خودمان، دسته جمعی یا فردی هر دو، لذت ببریم. قرار نیست برویم از بوق سحر تا غروب در کارخانه کار کنیم و بعد از سی سال نگاه کنیم که چه شد؟ من تقریباً از یک شعاع ده کیلومتری بیرون نرفته‌ام، موسیقی خیلی از موسیقیدانها را

نشیندم، شعر خیلی از شعرا را خواندم، عاشق خلیبها که میشد بشوم نشدم. سنم هم شصت سال است و حالا باید ببینم چه کسی حاضر است کلیه‌اش را به من بدهد که تا هفتاد سالگی عمر کنم؟ قرار است زندگی آدمها اینطوری باشد و ما این را میدانیم. لازم نیست شما لنین یا مانو و تروتسکی باشید، لازم نیست کمونیستی باشید که این مرزبندیها را خوانده و استاد باشید و بدانید در کنگره ۲۲ و ۲۴ حزب شوروی چه اتفاقی افتاد تا سوسیالیست باشید. شما سوسیالیست هستید. اگر باشرف هستید سوسیالیست هستید، اگر منصف هستید سوسیالیستید، اگر در خیابان مبینید کسی دارد به کسی زور میگوید و میروید قد علم میکنید شما سوسیالیست هستید. چون دارید اجتماعی فکر میکنید و خودتان را جای کس دیگری میگذارید و میگوئید من با این آدم برابرم و این کاری که سر این آدم میآید اگر سر من میآید، اعتراض می‌کردم. کمونیست بنابراین یک دستگاه خلق شده، یک قالب مینیاتوری نیست که روی آن کلی کار کرده اند تا به اینجا رسیده است. برعکس یک شعار قدیمی و ابتدائی انسان است. شعار برابری انسانهاست. منظورم از برابری انطباق آدمها با هم نیست. منظورم این نیست که مثل هم لباس بپوشند و مثل هم کار کنند. اینکه در جهان خودمان یک شأن داشته باشیم و اینکه اگر خواستیم بتوانیم یک کاری با زندگیمان بکنیم، با هم فرق نداشته باشیم. بنا به طبقه، نژاد یا هر چیز دیگری با هم تفاوت نداشته باشیم. این کمونیسم است.

کمونیسم ساده است. آن مینیاتورکاریها، آن گنده‌کاریها کار آن مکاتبی است که خواستند از کمونیسم تئوریهائی بسازند تا بوسیله آن مرکز استان لرستان را از خرم آباد به بروجد منتقل کنند یا ذوب آهن بسازند که سوزن را خودمان تولید کنیم. خوب سوزن هست برو بخر! مکاتبی که تئوری سوسیالیسم را به تئوری استقلال ملی، تئوری برتری قومی، تئوری تولید بوروکراتیک، تئوری رقابت بین‌المللی و غیره تبدیل کردند.

من که در چهارده، پانزده سالگی فکر می‌کردم سوسیالیست هستم. کتابهای مارکس نبود که بخوانم (این جالب است بعدا که رفتم دانشگاه معلوم شد کتابهای مارکس در کتابخانه بود و یکی از دانشجویان بعدا تعریف کرد که کتابهای مارکس را از کتابخانه کش رفته که بخواند! و ما بعدا کتابهای مارکس را در انگلستان خواندیم) به هر حال ما که در چهارده پانزده سالگی مارکس را خوانده بودیم اما میدانستیم که ما از برابری خوشمان میآید. شما هم همینطور، لازم نیست برای کمونیست شدن قبلا مکتبش را استاد شده باشید چون کمونیسم بر سر مکتب نیست. کمونیسمی که امروز سر آن بحث میشود این است که دولت چیست و حزب چیست و انقلاب شوروی چه شد، لنین چه کرد، بوخارین چه کرد و استالین چه کرده و به آن میگویند تئوری کمونیسم! وقتی به کسی میگوئید بحث تئوریک بکند فکر میکند باید تاریخ شوروی و تاریخ حزب بلشویک را توضیح دهد یا بگوید شوروی چرا مضمحل شد. بحث تئوریک را مارکس کرده است که میگوید به ما میگویند میخواهید زنان را اشتراکی کنید، شما خودتان اینکار را کرده‌اید. اینها تئوریک‌ترین بحث‌ها است. وقتی میگوید کارگر کار میکند و نیروی خارج از او قوی میشود و هرچه بیشتر کار میکند هیولای روی سرش سنگین تر میشود، این بحث تئوریک است. اما اینکه چرا این برای بوخارین پشت پا گرفت و بوخارین افتاد و بعد دوتائی گاوبندی کردند و سر سومی را بریدند، این تئوری سوسیالیسم نیست. اگر اینها تئوری باشد زمان مارکس تئوری سوسیالیسم وجود نداشت چرا که هنوز بوخارین نیامده بود که برای استالین پشت پا بگیرد و استالین هم دیدیم چه بلائی سر او آورد.

سوسیالیسم بر سر مانیفست کمونیست است که همه شما خوانده‌اید. بر سر شعار اول

بالآخره این را هم بگویم که خیلی از حرفهای ما را مسخره میکنند، میگویند چه خبرتان است، خودتان را بزرگ میکنید، کسی نیستید. البته اینها را کسانی میگویند که خودشان هم... بالآخره الآن دشمنان ما رشد کرده‌اند - کسانی که الآن بما میگویند "کسی نیستید"، همانهایی نیستند که سابق میگفتند کسی نیستید. اینها آنهاست هستند که خودشان کسی هستند و شروع کرده‌اند و بما میگویند کسی نیستید - و من به کسی که مثلا میگوید: "شما که فقط اینقدر نفرید و یا چرا نشریاتتان اینست"، میگویم چرا پُر پیشرفت‌های و پیشرویهای زندان اوین و اف.بی.ای و سیا و ساواک را بما میدهید؟ ما را زدید، کشتید، از تماس روزمره با مردم محروم کردید، اعدام کردید، به مردم از بالای منبر، از رسانه‌ها دروغ میگوئید، با این حال در شرایط غیر قانونی، بدون اینکه دُم به هیأت مدیره فلان مجتمع صنعتی- نظامی بند باشد، بدون اینکه دهشاهی پول از آسمان به صندوقمان افتاده باشد، جریانی به این وسعت ساخته‌ایم که این فقط یکی از شهرهای اروپا است، یکی از شهرهای اروپا است رفقا، که ما داریم در آن جلسه میگیریم.

چرا پُر پیشروی ساواک علیه ما را به ما میدهید؟ به کسی که میگوید شما که کسی نیستید میگویم عزیز جان ما الآن کسی نیستیم، به این دلیل ساده که ما را کوبیده‌اند، دوستان شما ما را کوبیده‌اند. شما اجازه بدهید ما در یک کشور فعالیت کنیم، شما اجازه بدهید ما بدون ترس از ترور و اعدام و شکنجه فعالیت کنیم، شما اجازه بدهید ما رادیو و تلویزیون‌مان را دایر کنیم، شما بخشی از آن مالیات‌هایی که از مردم را که میگیرید، بما بدهید، مثل همه جا، بالآخره ما هم بخشی از مردمیم، شما هجوم نبرید و نکشید، شما دروغ نگوئید، بیچ رادیو را عوض نکنید و یک برنامه دیگر نگذارید... آنوقت ببینیم شش ماه بعد چه کسی در صحنه است.

رفقا! حزب کمونیست کارگری را با احزاب پیش از انقلاب کمونیستی مقایسه کنید، با بلشویکهای قبل از انقلاب فوریه، با مائویسم قبل از ۱۹۲۸. کی قوی‌تر است؟ ما الآن قوی‌تریم یا بلشویک‌ها در سال ۱۹۱۵؟ ما الآن قوی‌تریم یا حزب کمونیست چین در سال ۱۹۲۶؟ ما الآن قوی‌تریم یا ANC قبل از اینکه آفریقای جنوبی به بن‌بست برسد؟ کی قوی‌تر است؟ در یک شرایط مساوی، در شرایطی که ما دسترسی مشابهی به مردم داشته باشیم، این حزب عظیم‌ترین حزب جهان میشود. این را میگویم و پایش هم میایستم. پایش هم میایستم، یعنی اینکه سعی میکنم که ثابتش کنم. و بنظر من هیچ دلیلی ندارد که اینطور نباشد. شما یک رادیوی نیم ساعت در روز میگذارید، مردم به شما زنگ میزنند و میگویند نقطه امید در قلبمان بارور شد. ما چهل نفر اینجاییم و همگی با هم میشویم. و میخواهند بدانند ما کی هستیم، چه شکلی هستیم، از دواج کرده‌ایم، نکرده‌ایم؟ چند تا بچه داریم؟ میخواهند بیشتر حرف بزنیم.

یک دسته نظامی ما می‌رود اطراف شهر مریوان، مردم دورش حلقه میزنند که ببینند چه میخواهد بگوید. شما فکر میکنید اگر بهزاد نبوی تشریف ببرند تهران، کسی میآید جواب سلامش را بدهد؟ میگویند یک میلیون و دویست و خرده‌ای هزار نفر به او رأی داده‌اند. در برنامه بی.بی.سی هم همین را به او گفتیم. وقتی داریوش همایون و خانابابا تهرانی راجع به انتخابات گفتند که مردم تصمیمشان را گرفته‌اند، به آنها گفتیم آقا جان اگر خود من، خود شما و یا رضا پهلوی کاندید بودیم، این اخوی آقای خاتمی پنج تا رأی هم از هیچ جا نمیآورد. داستان این است.

این یک سازمان قوی پیشا-انقلابی است. رفقا، رشدی که ما الآن میکنیم، در دو ماه اول انقلاب ضربدر هزار میشود. ما با کسی تعارف نداریم و برای همین هم خیز بر میداریم. ما یک

هر هفته روی نشریه است؟! بما خرده میگیرند!

این حزب کمونیست کارگری یک کمونیسم بدون تعارف است. شبیه کمونیسم‌هایی که قبلاً در ایران بود نیست. شبیه گروه‌های دیگر چه نیست. یک حزب سیاسی است. مسأله را ساده کرده. تبدیلش کرده به نبرد اجتماعی. باید قوی شد. حزبی است که میگوید باید قوی شد. ما فرقه تملق متقابل و تشویق یکدیگر نمیخواهیم تشکیل بدهیم. هر کسی در این صف است همانقدر در این صف است که هست، و هر چه بیشتر باشند بهتر است و هر کس با ما احساس خوانایی میکند باید در این صف باشد، و میخواهیم آنقدر زیاد باشیم که بزنیم و قدرت را بگیریم. با کسی هم تعارف نداریم. استالینیسم است؟! باشد!!

باشد! نمیدانم چرا تا نوبت ما میشود، یک "ایسم‌هایی" است که باید از آن اجتناب کرد، ولی آقای خاتمی را میشود بعنوان رئیس جمهور قبول کرد؟! چرا حزب کمونیست کارگری بعد از سی سال مبارزه صلاحیت تشکیل دولت را نباید داشته باشد؟ یه دلایل تنوریک! میفهمم که اگر رأی نیاورد و یا مردم پشت آن نباشند، خوب معلوم است که قدرت را تشکیل نمیدهد. ولی یه دلایل تنوریک کمونیستها نباید بیاین سر کار! چرا؟! اسمان را عوض میکنیم و میآییم سر کار! آنوقت آنموقع با ما چکار میخواهید بکنید؟

این بازی‌ای که طبقه حاکم با ما شروع کرده بنظر من به درد گروه‌های فرقه‌ای و سکتاریستی چینی میخورد که دقیقاً بازمانده‌های یک نوع چپ دیگر هستند. این حزب کمونیست کارگری حزبی است بی‌تعارف، آموخته و دست طرف مقابل را خوانده، برای قدرت سیاسی تلاش میکند. حزب ما با انقلاب پیروز میشود. چون به هیچ ترتیبی، هیچ انتخاباتی که ما در آن رأی بیاوریم را، بدون کودتا بدرقه نمیکنند. ما مجبوریم با انقلاب پیروز شویم. در نتیجه غصه این که یک روزی ما با کلک مرغابی و با رأی انداختن در صندوق‌های انتخابات الکی، یا کودتای یک عده از سربازهای طرفدارمان بیاییم سر کار را همه باید از سرشان بیرون کنند. برای ما مقدر نیست. البته اگر مقدر بود، میکردیم!

اگر راه مستقیمی به قدرت سیاسی پیدا شود، ما آن را استفاده میکنیم. ولی جامعه بورژوازی در مقابل کمونیسم آماده‌باش است و در نتیجه اگر ما پیروز شویم، مطمئن باشید آن ۹۰ درصد آدمهایی که از بیماریهای واگیردار در بچگی نمرده‌اند با ما هستند. ما حزب آنهایم و به میدان آمده‌ایم، و اگر توانسته‌ایم پیروز بشویم، دیگر توانسته‌ایم پیروز بشویم. و این جلسه برای دعوت به این پیروزی است.

به هر حال هدف ما طی این بیست سی سال این بوده که حزبی را بگذاریم در دسترس کارگر، در دسترس انسان آزادیخواه، در دسترس شما، که بتوانید از طریقش متحد بشوید. یک ابزاری است برای مبارزه در راه آن انسانیت و برابری‌طلبی که همه شما در قلبتان حس میکنید و به طرق مختلف میخواهید نشان بدهید... آرزو میکنید که سوسیال دمکراتها در سوند رأی بیاورند، در صورتی که ته قلبتان میدانید این هم همان پُخی است که آن یکی هست، به خاطر اینکه انسانیت‌تان هیچ راه خروج دیگری برای نشان دادن خودش ندارد.

امیدوارید فلان خواننده چپگرا یک آهنگ چپ بخواند، برای اینکه انسانیت‌تان هیچ راه دیگری برای نشان دادن خودش ندارد. ولی انسانیت شما میتواند یک انقلاب اجتماعی ببار بیاورد. بشرط اینکه یک جنبش سیاسی وجود داشته باشد، احزاب سیاسی وجود داشته باشند که این قدرت عظیم را سازمان میدهند و به نتیجه میرسانند. این هدف ما و فلسفه وجودی حزب کمونیست کارگری است.

مانیفست است که صحبت از آزادی انسانها میکند و این وجه مشترک همه ما است چه در حزب کمونیست کارگری باشید چه نباشید. فکر میکنم بسیاری از شما عضو حزب کمونیست کارگری هستید فقط حق عضویتان را نمیدهید! برای اینکه ما داریم از این کارا کتر شما استفاده میکنیم برای قدرت سیاسی خودمان و شما دارید از حضور ما برای بلند کردن سرتان در کوچه خودتان استفاده میکنید. این واقعیت رابطه ما با خیلی از شماست. اما شما عضو نیستید نیامده‌اید عضو حزب خودتان بشوید، خوب خوشحالید. اما اگر فردا سر این حزب را بپُرند یک بلانی سر زندگی شما می‌آید، مطمئن باشید. اگر حزب کمونیست کارگری را فردا تعطیل کنند توی کوچه شما یک اتفاقی برای شما می‌افتد. آنوقت ایرانی باید خودش را با مصدق تعریف کند. آنوقت ایرانی باید خودش را با داریوش همایون تعریف کند، آنوقت باید بگوئیم فرهنگ بومی ما میگوید زن باید برود در مطبخ قرمه سبزی درست کند و چه غذای جالبی است داریم میخوریم چون مال خودمان است! آنوقت میشود پذیرفت خانواده اسلامی باید خودش تصمیم بگیرد که بچهاش چه میبوشد. کسی اجازه ندارد بگوید بچه را از زیر دست اینها در بیاورید یا بگوید کسی اجازه ندارد بچه را به شکل دلقک در بیاورد و اینور و آنور بفرستند و بچه را محروم کند.

اگر حزب کمونیست کارگری نباشد شما کمتر کمونیسم‌تان و سوسیالیسم‌تان را اجرا میکنید و اگر شما نباشید ما کمتر از این هارت و پورت‌هایی که الان داریم میکنیم را میتوانیم بکنیم. با هم هستیم فقط شما باید یک گام دیگر به سمت ما بردارید. این مرزبندی‌هایی که گفتم حیاتی است. اصرار ما به اصل کمونیستی و کوتاه نیامدن از آن حیاتی است. میدانم اگر ما کوتاه بیائیم محبت و احترام دوستانمان در راه کارگر یا فدائی یا فلان سازمان را بیشتر بدست می‌آوریم اما ما به دنیا نیامده‌ایم که راه کارگر را راضی کنیم. ما بدنی آمده‌ایم و در این عرصه پا گذاشتیم که سیاستی را در زمان حیات خودمان متحقق کنیم. ما هم مثل همه احزاب دیگر دنیا میخواهیم آموزش و پرورش را بدهیم دست این دیدگاه و این خط مشی اداره کند، میخواهیم طب مجانی شود، میخواهیم یک روز صبح که مردم پا میشوند هیچکس دیگر کارگر مزدی نباشد و دیگر چیزی به اسم دولت روی سر مردم حاکم نباشد. حالا اگر به خاطر این فعالیتها یک عده آدم با شرف و زندانیهای سیاسی قدیمی و کسانی که هنوز محیط فکریشان آن مُنبت‌کاریهای مکتب و گرایش و اردوگاه خودشان است و از بنده دلخور میشوند. ببخشید! اشکالی ندارد.

ما داریم میرویم وصل می‌شویم به آن سوسیالیست‌هایی که گفتم زیر زپ پست تک تک آدمهای زحمتکش و منصف دنیا هست و ما از این نگران نیستیم. حزب کمونیست کارگری تصمیمش را گرفته است. من گفتم چرا ما میتوانیم پیروز بشویم برای اینکه تحقیقات ما نشان میدهد تعداد آدمهایی که میخواهند آزاد باشند از آدمهایی که نمیخواهند زیادتر است. کسانی که دوست دارند در جامعه برابری زندگی کنند از کسانی که نمیخواهند زیادتر است و معتقدم که این پیام ما نیست، پیام مشترک ماست و ما یک گروه فعال هستیم و یک بلندگو برای این پیام درست کرده‌ایم و ابزاری برای برش دادن به آن درست کرده‌ایم و گرنه حرف، حرف انسان جهان ماست.

یک سلسله بحثها هست که ما این اواخر مطرح کرده‌ایم که معروف شده‌اند به "حزب و جامعه" و "حزب و قدرت سیاسی" که بعضی محافل را برآشفته کرده و بعضی را امیدوار. من میخواهم چند کلمه راجع به آن حرف بزنم.

من تا الان گفتم چرا به نظر من پیروزی کمونیسم ممکن است، چون حرف دل

خیلیهاست. و این ما هستیم که جریان اکثریت هستیم. کسی که میخواهد در کردستان زبان مادریش را حرف بزند اکثریت نیست، کسی که میخواهد آزاد باشد در کردستان اکثریت است. البته ما هم میخواهیم مردم بتوانند به زبان مادریشان حرف بزنند. کسی که میخواهد دانشگاهها زیر سانسور حکومت نباشد و یا نویسندگان هر کتابی میخواهند بنویسند و فرض کنید شعرا بتوانند هر شعری میخواهند بگویند اکثریت جامعه نیستند، اکثریت جامعه مسأله اصلیش این نیست، ما هم این را میخواهیم اما اکثریت جامعه آن عدهای هستند که همه آزادی را میخواهند و همه خوشبختی را میخواهند. در نتیجه این حزب افراطی ما به مردم نزدیکتر است تا احزاب میانهرو نه سیخ بسوزد و نه کبابی که تعدادشان هم کم نیست. حزب افراطی ما به مردم نزدیکتر است و روزی که این پیوند برقرار شود و روزی که این رودخانه به آن دریایی از انصاف، شرف و برابری طلبی که اسمش مردم دنیاست، برسد، آنروز کسی نمیتواند جلوی ما را بگیرد. آنروز کسانی هم که از ما دلخورند میآیند و از ما معذرت میخواهند یا اصلا معذرت هم نمیخواهند و خودشان میآیند در این صف چون آنها هم جزء این دریای انسانیت هستند.

بحث حزب و جامعه و حزب و قدرت سیاسی روی این بحث است که چرا پیروزی کمونیسم ممکن است. بقیه بحث را روی اینکه چگونه میشود کمونیسم پیروز شود بنا میکند. چون هر چیز ممکنی لزوماً به وقوع نمیپیوندد. ممکن است یک چیزهایی ممکن باشد، کما اینکه بیست سال پیش در ایران ممکن بود و نشد. بیست سال پیش میشد حکومت چپگرا در ایران سر کار بیاید. یک دولت ساندنیستی هم ممکن بود. قرار نبود همه ما برویم زیر سایه سیاه مذهب بیست سال زندگی کنیم. میتوانست یک دولت ساندنیستی در ایران سرکار بیاید. اگر فدائی پدیده دیگری بود به نظر میشد. چون فدائیها آن جریانی بودند که در آن مقطع آن قدرت را داشتند و دل مردم را هم داشتند و مردم به آنها به عنوان جریان چپی که میتواند کاری بکند، نگاه میکردند و فدائیان این نقش را ایفا نکردند. میتوانستند کرده باشند. میخواهم بگویم اینها از نظر تاریخی غیر ممکن نیست.

ولی ما چگونه میخواهیم پیروز شویم، چگونه میخواهیم متحد کنیم؟ بحث حزب و جامعه و حزب و قدرت سیاسی راجع به این است. راجع به اینکه حزب کمونیست کارگری با چه مکانیزمی میتواند پیامش را برسد و بپیوندد به آن سرچشمه اصلی قدرتش که انسانیت درونی همه است. مکانیزم این کار چیست؟ برویم یک گوشه‌ای بچ بچ کنیم؟ برویم از پشت دیوار و اسمان را نگوئیم و اطلاعیه بیندازیم آنطرف دیوار؟ برویم در فرهنگ حاشیه‌ای چپی که محصول اختناق است زندگی کنیم و دنیایی به این وسعت را کنار بگذاریم و به آن سنتها بچسبیم؟ این چپی که ما داریم، چپی نیست که از حزب کمونیست ایتالیا و فرانسه الهام گرفته و آنطور کار میکند. چپی است که تحت رژیم پهلوی و اسلامی سعی کرده باقی بماند و راه و چاهش را هم یاد گرفته که اینطوری میشود در این اوضاع ماند. حزب کمونیست فرانسه را ببرید در ایران یکروزه متلاشی میشود. باید راه و رسم بقا در چنین شرایط اختناق را از سازمانهای ایرانی یاد بگیرد. بنابراین این سنت مال آن شرایط است. آیا ما باید همینطوری و در همین مقیاس کار کنیم؟ با آن الگوها و افکار؟ حالا کاری به تفاوت ایده آلهایمان ندارم.

ما این را قبول نمیکنیم. معتقد نیستیم که احزاب رادیکال باید گروه فشار باشند و احزاب دیگر اصلی‌تر و آدم بزرگتر و جو گندمی‌تر جامعه. کی اینرا گفته؟ کی گفته احزاب سنتی باید همیشه قوی باشند و گروههای رادیکال مانند جوان پرشوری باشند که به آنها فشار میآورند؟ بگذارید از کومهله صحبت کنم، کی گفته کومهله باید گروه فشار باشد روی حزب دمکرات و

جنبش کارگری رشد کرد و در ظرف چهار سال، پنج سال، واقعا نوعی کمونیسم که دیگر بشود به آن پیوست، بوجود آمد.

به هر حال ما از آن موقعیت محروم بودیم. جوان ۲۶-۲۷ ساله‌ای که - مثل آنموقع من - الان به ایران برگردد، با یک واقعیت متفاوتی روبرو است. و این به لطف کاری است که خیلیها که در این سالن هستند کرده‌اند و به لطف کاری است که عده‌ای که در این سالن نیستند و دیگر نمیتوانستند باشند، کرده‌اند. امروز کمونیسم ایران بعنوان یک جریان متشکل، صاحب یک برنامه و افق روشن روی نقشه است. در ایران است. هست، میشود به آن پیوست.

تمام بحث راجع به مارکس، گرایش نزولی نرخ سود، تئوری بحران، بورژوازی، پرولتاریا، جناحهای حکومت، امپریالیسم، سوسیال-امپریالیسم، تز سه جهان برای این بود که ما بتوانیم یک روزی حزب کمونیست کارگری درست کنیم که روی نقشه باشد، سر خیابان باشد و بشود به آن پیوست. بدون طی این مراحل! ما یک عده مرتاض و درویش و صوفی و اهالی فرقه مذهبی نیستیم که فکر کنیم هر مسیری که ما تا حالا پیموده‌ایم، همه باید بپیمایند. برعکس، ما یک عده بودیم که ناگزیر بودیم وارد آن بحثها بشویم، ناگزیر بودیم آن چیزها را بنویسیم، ناگزیر بودیم آن جدلها را بکنیم، ناگزیر بودیم فرار کنیم، ناگزیر بودیم مخفی بشویم... برای اینکه یک روزی بیاید که یک حزب قوی کمونیستی وجود داشته باشد که ناگزیر نباشد مخفی باشد. لازم نباشد آکادمی علوم دیده باشی تا بتوانی عضو باشی، لازم نباشد کتاب کاپیتال را سه دفعه پشت و رو خوانده باشی تا عضو باشی.. بتوانی، اگر قلب تو هم همانجایی میتپد که اول گفتیم - اگر برابری انسانها را میخواهی - بروی و به آن بپیوندی، سر کوچتان است، فقط یک فرم پر کنی و عضو بشوی. در تظاهرات و اعتصابات باشی، با آن در شوراها باشی و اگر لازم شد در جنبشهای مسلحانه‌اش باشی. بشود به آن پیوست! آرزویی که من داشتم، ۲۰ سال پیش - میروم و به کمونیسم ایران میپیوندم و به این جنبشی که جلوی چشم من در جریان است میپیوندم و دیگر بر نمیگردم که درس بخوانم. آنطور نشد ولی این دفعه میتواند باشد. حالا کسی که از سوئد یا از آلمان یا از انگلستان، توپ، تانک مسلسل را میشوند و میگویند: "میروم ایران"، این انتخاب عظیم را دارد و این تفاوت عظیم تاریخی را در موقعیت خودش میتواند ببیند: میتواند به یک حزبی بپیوندد که میدانند از اول تا آخر چه میگویند و چه میخواهد، با کی فرق دارد، از کی دفاع میکنند، از کی دفاع نمیکند، به هیچ قیمتی سر چه چیزی کوتاه نمیآید، برای چه تلاش میکند. میتواند به آن بپیوندد و مطابق قوانین و مقرراتش برود و رهبرش بشود. هنوز هم من نمیدانم اگر شما بخواهید رهبر فدائیان خلق بشوید باید چه کار کنید؟ من اگر امروز بخواهم بروم در کمیته مرکزی راه کارگر باید چکار بکنم؟ اگر بخواهم بروم در حزب ملت ایران و رئیس آن بشوم باید چکار کنم؟ در حزب کمونیست کارگری امروز عضو میشوی، فردا کنگره است، میروی و رأی میآوری و اگر رأی آوردی به کمیته مرکزیش میروی. یا تشویقت میکنند که روزنامه‌ات را درست کن، تشریحات را دایر کن، یا بیا و برو رادیو درست کن. برو حرف بزن و عکس خودت را چاپ کن. برای اینکه شما فعالین آن صف عظیم سوسیالیسم انسانی هستید که ما میخواهیم.

ما را ملات می‌کنند که چرا عکس فعالین‌تان را چاپ میکنید! یک دوربین داریم و این انتخاب را داریم که در جهان از چه کسی عکس بگیریم. به نظر شما از کی باید عکس بگیریم؟ همان کسی که عکس خاتمی را انداخته روی روزنامه‌اش بما میگوید چرا عکس کمونیست دوآتشی‌ای که از حقوق زن، حقوق کارگر، حقوق کودک دفاع میکند و کوتاه نمیآید، چرا

ایران آنروز کسی نبود که بگوید: زنده باد انقلاب پرولتری، زنده باد حزب کمونیست، زنده باد برابری، زنده باد آزادی، محو باد کار مزدی، زنده باد تشکیل حزب کمونیست، زنده باد کار مخفی- کار علنی، زنده باد شوراهای کارگری... این حرفها نبود! یک عده میگفتند "سلام بر مجاهد"، که مذهبیها بودند و یک عده میگفتند "درود بر فدایی"، که اینها چپها بودند. در نتیجه شما بین انتخاب تاریخی درود بر فدایی و سلام بر مجاهد، باید کمونیسم را پیدا میکردید. کمونیسم ایران - وقتی نگاهش میکردی که چه میگویی - درود بر فدایی بود. گفتم که نزدیکترینش آن بود که میگفت "بورژوازی ایران تا مغز استخوان وابسته است" - یک تقی شهرامی بود - که البته در بخش منشعب مجاهدین که مشکلات دیگری هم داشتند - ولی ما نگاه کردیم و گفتیم لنین و تروتسکی و لوکزامبورگ و امثالهم پیشکش، در این مملکت کمونیستها آهایی هستند که این فرمول را بکار میبرند. بجز این چیز بیشتری نبود.

یک حزب کمونیستی کارگری که برنامه‌های داده باشد و بگوید من میخواهم سر کار بیایم، این کارها را بکنم و تاکتیک من این است، افق من این است، سیاستهایم این است، نظرم راجع به مبارزه مسلحانه این است، راجع به شوراها این است، راجع به سندیکاها این است، راجع به مسأله ملی این است، راجع به مسأله زن این است، راجع به سقط جنین این است، راجع به فحشاء این است، راجع به مجازات اعدام، حقوق محکومین، حقوق متهمین، این است... وجود خارجی نداشت. ما مجبور شدیم اولین کسی را که گفت "بورژوازی ایران تا مغز استخوان وابسته است"، در آغوش بگیریم و بگوییم: پیدایش کردیم! اینها کمونیستها ایرانند! یک جدال شروع شد، یک جنگ شروع شد، یک تلاش بسیار سخت و پر مشقت شروع شد، برای گذاشتن کمونیسم روی نقشه ایران. بیست و چند سال طول کشید.

حزب کمونیست کارگری ایران محصول این روند است. بیست، بیست و دو سال پیش وقتی من بعنوان یک کمونیست رفتم که فعالیت کمونیستی بکنم - هیچ ادعایی هم نداشتم، البته الآن هم ندارم - میخواستم بروم و خودم را معرفی کنم به یک سازمان کمونیستی، بگویم این توانیها را دارم و میتوانم مثلا مجله‌تان را فلان جا بفروشم و فلان جا روی چهارپایه در مورد عقاید کمونیستی صحبت کنم، چنین سازمانی وجود نداشت که هیچ، چنین جنبشی وجود نداشت. جنبشی که وجود داشت جناح افراطی جریان شرق زده - ملی گرا - رفرمیستی ایران بود که میخواست ایران نوب آهن داشته باشد، رژیم شاه را سگ زنجیری امپریالیسم و عروسک آن مینامید و میخواست حکومت "خودی" باشد. و وقتی هم با همان سران آن جریانی که میگفتند "بورژوازی تا مغز استخوان وابسته است"، در میدان فوزیه قدم میزدیم، وقتی پاسداران کمیته - آنموقع میگفتند کمیته‌چی‌ها - با لباس آلپلنگی استتار شرکت میکردند، دوستان برگشت و از من پرسید: وقتی اینها را میبینی قلبت گرم نمیشه؟! گفتم برادر چه میگویی؟ این که جلوی ماست ارتجاع اسلامی است! ... میدان فوزیه، جوانهای کمیته!

اینقدر فقط ضد شاه بود و آنقدر فقط ضد آمریکا بود که کافی بود بچه مسلمانهای کمیته لباس استتار و پارامیلتاری بپوشند و بیایند و با یک تفنگ آنجا بایستند تا ایشان فکر کنند که امرشان به تحقق رسیده! شاید این سوال بی.بی.سی از او درست میبود: حالا که بچه‌های کمیته در میدان فوزیه اسلحه گرفتند، آیا باز هم "اتحاد مبارزه در راه آرمان طبقه کارگر" و "گروه نبرد برای رهایی" و "سازمان رزمندگان" به فعالیت خودش ادامه میدهد؟! بنظر من این سوال از آنها موضوعیت داشت. این کمونیسم آن موقع این بود. منتها پروسه انقلاب آنقدر سریع بود که بسرعت همه آن قضیه را متحول کرد، بسرعت اندیشه‌های مارکسیستی رشد کرد. بسرعت

جناح رادیکال جنبش ملی؟ چرا خودش نمیتواند ناجی جنبش کردستان باشد؟ این بحث همان موقع ما بود. قرار نیست چپها گروه فشار باشند و وجدان بیدار و لیه تیزی باشند که قرار است سر کار آمدن احزاب میانه‌رو را درست کند. اینجا در سوئد کمونیستها بودند و جان بگنند که سوسیال دموکراسی رأی بیاورد؟ قرار نیست اینطور شود! خود این رادیکالیسم میتواند و باید توده گیر شود و بحث حزب و جامعه اساسا راجع به روشهای توده گیر شدن کمونیسم رادیکال است. ما یک پروژه‌های جلوی خودمان گذاشته‌ایم که با پروژه تونی بلر و هر کس دیگری فرق میکند. با پروژه حزب کمونیست فرانسه و ایتالیا هم فرق میکند. با تمام کمونیسم تا کنونی فرق میکند. آنها وقتی میخواستند به قدرت فکر کنند و به اجتماعی شدن فکر بکنند، سازش با وضع موجود را از آن نتیجه گرفتند. اگر میخواهید رأی بیاورید به راست، به سمت مرکز بچرخید. میگویند کلینتون چون به سمت مرکز چرخید (از همان موضع دموکراتش) رأی آورد. یا سوسیال دموکراتهای سوئد باید کمی به مرکز بچرخند تا رأی بیاورند یا لیبر پارتی (حزب کارگر) انگلیس باید به مرکز بچرخد تا رأی بیاورد. راست هم میگویند معمولا وقتی به مرکز میچرخند رأی میآورند و آن گوشه‌ای که هستند رأی نمیآورند. پروژه ما این است چگونه میشود کله خری سوسیالیستی-انقلابی سازش ناپذیر حزب اصلی شود و کسانی که میگویند فعلا صنایع را دست نزنیم و فعلا کار مزدی را یک قانون گذاری کوچک در موردش بکنیم و حالا بگذاریم حجاب سر بچهاش بکند، گروههای فشار روی ما بشوند. چه اشکالی دارد؟ غیر ممکن است؟ در لوح سرنوشت ما نوشته‌اند که باید همیشه زندانی سیاسی باشیم؟ اعدامی باشیم؟ جلو دانشگاه جیغ بزنیم و تانکهای آنها بیایند از روی ما رد شوند؟ قرار است این باشیم؟ داستان ما این است؟ ما قبول نمیکنیم. ما اینرا قبول نمیکنیم!

راه اینکه کمونیستها حزب اصلی باشند و احزاب بورژوا فرعی، چیست؟ این پروژه ماست و یکی از آن اسراری! که میخواستم اینجا برایتان بگویم. کلکی که زیر سر ماست این است. میخواهیم حزب کمونیست کارگری حزب اصلی جامعه ایران باشد و مردم ایران بگویند خدا پدرشان را بیمارزد اگر اینها ده درصد این برنامه دنیای بهتر را اجرا کنند و به قولشان وفا کنند، حتی اگر نود درصد حرفهایشان هم دروغ باشد، اینجا جایی میشود که کمونیست سوئدی آرزویش را دارد. ما میخواهیم حزب اصلی جامعه ایران باشیم. میخواهیم در دعوی بعدی نظارمگر دعوی دو نفر دیگر بر سر سرنوشت خودمان نباشیم. میخواهیم یک طرف دعوا باشیم و بحث حزب و جامعه یعنی این. ممکن است در پیدا کردن راه و چاه آن کمی سرمان به دیوار بخورد اما ما راهش را پیدا میکنیم و یک حزب اجتماعی وسیع میخواهیم بشویم.

بحث حزب و قدرت سیاسی از اینهم ساده‌تر است. تعداد چپهایی که در جهان در نشریات تئوریک سوسیالیستی در خانه و زندگی من و شما در افکار روزمره در دانشگاه، سر کار به ما میگویند "دیدید استالین چه شد؟ دیدید کمونیست چه میشود؟ استبداد! باید در دیکتاتوری پرولتاریا تجدید نظر کرد، باید مواظب بود کمونیسم به دیکتاتوری تبدیل نشود". تعداد اینها فوق العاده بیشتر از کسانی است که میخواهند کمونیسم را پیاده کنند. تعداد مارگزیده‌ها از مارها و همه ما بیشتر است. یعنی کسانی که نصیحتشان این است که کمونیستها دیکتاتور میشوند، اگر کمونیستها سر کار بیایند جامعه مثل روسیه میشود... حالا انگار جامعه روسیه چه شکلی است، مثل این است که یک نفر در اتوبوس نشسته راننده فکر میکند مهاجر محرومی است که حق رأی هم ندارد و به زور هم دارد خرجش را میگذراند. در ذهن این مهاجر میدانید چه میگذرد؟ "اگر من بیایم سرکار چگونه از دیکتاتوری اجتناب کنم" حالا شما

غصه نخور، شما بیا سرکار ما نمیگذاریم شما دیکتاتور شوی. یک نفر با یک عقاید چپی سر کار بیاید بعدا برای دیکتاتوریش یک فکری میکنیم. تعداد کسانی که میخواهند استالین تکرار نشود صدها برابر تعداد کسانی است که میخواهند لنین تکرار شود. تعداد کسانی که از ۱۹۲۸ میترسند صدها برابر بیشتر از تعداد کسانی شده است که آرزوی ۱۹۱۷ را دارند. این داستان ماست.

حزب کمونیست کارگری حزبی است معطوف به ۱۹۱۷ نه ۱۹۲۸ برای ۱۹۲۸ نشریات تئوریک و گروه های "نمیشود، نکنید!" به اندازه کافی هست. بگذارید ما یک حزبی درست کنیم برای تکرار ۱۹۱۷. میخواهیم به قدرت دست ببریم. جرم است؟ چرا برای آقای فروهر جرم نیست؟ چرا برای دکتر سنجابی جرم نیست؟ چرا برای آقای طالقانی جرم نیست؟ چرا برای مهدی بازرگان جرم نیست؟ چرا برای فاشیست امروز اتریش جرم نیست؟ چرا برای تونی بلر جرم نیست؟ چرا برای ما جرم است؟

به نظر من، ما یک فرهنگ تحمیلی را باور کرده‌ایم و داده‌هایش را به داده‌های فرهنگ خودمان تبدیل کرده‌ایم. انگار از وجود خودمان در می‌آید. به ما میگویند اجازه ندارید. ما هم به خودمان میگوئیم اجازه نداریم. درست مانند ذهنیت زنی که در رابطه سنتی بزرگ شده و تو سرش زده‌اند و حجاب و چادر سرش کرده‌اند و میگویند من حجاب را مظهر آزادی خودم میدانم. خوب بیخود میدانی! او هم فکر میکند این از وجود خودش برخاسته، فکر میکند این زندان را خودش با عقل خودش برای خودش گذاشته است. حالا به ما میگویند باید داوطلبانه و آگاهانه از بردن اسم قدرت سیاسی صرف نظر کنید. شما کمونیست هستید، تئوریتان کو؟ یک استاد دانشگاهی بود که خود را کمونیست میدانست و دوستدار دوداور ماست. میگفت ما باید صداقتمان را ثابت کنیم. چرا؟ به کی ثابت کنیم؟ کسی که امروز در بوسنیاست و یا کوسوو است میتواند تصمیم بگیرد حزبی درست میکند و تصمیم میگیرد قدرت را دست بگیرد مجبور نیست صداقتش را ثابت کند، اما من کمونیستی که بیست سال است کتک میخورم ولی باز میروم و می‌آیم و مرتب میگویم زنده باد آزادی، یکبار دیگر باید صداقتم را به ژورنالیستها، به دانشگاهیها، به جبهه ملی، به طرفداران مشروطه سلطنتی، به احزاب ملی، به گروههای قومی ثابت کنم؟ یک طرف دعوا شما هستید و یک طرف من. صداقتم را از همین راه دارم ثابت میکنم و از این دعوا پس نمی‌زنم. کمونیستی که به نظر من از بحث قدرت سیاسی پس می‌زند و قرار نیست قدرت را بگیرد و خودش هم میدانند که علاقه‌ای به آن ندارد و با من که میخواهم قدرت را بگیرم، دعوا میکند، به نظر من جزو صورت مسأله است نه جز راه حل. آنوقت ما را ملامت نکنید که مدام دارید با اینها مرزبندی میکنید. ما داریم سعی میکنیم کمونیسم را از قفس آزاد کنیم. ما داریم سعی میکنیم کمونیسم را به بستر اصلی خودش ببریم که روز خودش بود. سال ۱۹۱۷ را بدون هیچکدام از این حرفهایی که امروز به ما میگویند، انجام دادند و قدرت را گرفتند.

بگذارید حرفم را با یک نکته تمام کنم. کمونیسم یک خاصیت جهانشمول همه ماست. کمونیسم یک اسم دیگری برای تمام انسانیت، تمام برابری طلبی، تمام آزادیخواهی ما در بهترین حالتان است. کمونیسم مکتبی در جوار عقاید دیگر آزادیخواهان نیست. کمونیسم داستان کل آزادیخواهی است. به این اعتبار فکر میکنم خیلی از ماهایی که اینجا نشسته‌ایم با هر دیدگاهی که داریم اگر کسانی هستیم که دلمان از ظلمی که به کسی وارد میشود، میگیرد یا از فقر کسی ناراحت میشویم. این کمونیسم ماست. باقی بحث بر سر چگونه است. برنامه باید چه

پتانسیل قوی انسان امروز است برای اینکه خوشبخت شود. انسانهایی که میتوانند در این موقعیت جهانی امروز، در این موقعیت اقتصادی، با این وضعیت نظامی و غیره جهان، با این محرومیتها و مشقتها، نودوست باشند، قهرمانی کنند و نمونه‌هایی از انسانیت را نشان دهند که همه ما حتما خیلی از آنها را سراغ داریم... فکرش را بکنید در یک جامعه آزاد چه انفجاری از خلاقیت و انسانیت خواهیم داشت!

این هدف حزب کمونیست کارگری است. حزب کمونیست کارگری با خمینی یا شاه شروع نشده. حزب با نقشه "گره" در خاورمیانه شروع نشده. حزب کمونیست کارگری ادامه یک سنت جهانی سوسیالیستی است برای برابری، رفاه و آزادی انسانها، بخشی از یک بین‌الملل عظیم کارگری- سوسیالیستی است. درست است که الان اداره‌ای نمایندگیش نمیکند و پرچمش بالای هیچ ساختمانی نیست، ولی وجود دارد و شما را به این سالن آورده، عظیم است و هیچ کس تاب مقاومت در مقابل آن نخواهد داشت - اگر متحد شویم.

بگذارید برگردم به ایران و چند کلمه از آن صحبت کنم. من هم ۲۲ سال پیش مثل رفیق اصغر برگشتم به تهران، مننها ایشان از زندان آمد بیرون و من از انگلستان برگشتم. در آن دوره‌ای که اصغر در زندان بود من در انگلستان مارکس میخواندم و انصافا خوب هم خواندم، هر چه گیرم می‌آمد خواندم و یک کمونیست بودم. همان حرفهایی که الان می‌زنم، آن موقع هم حرفم بود.

انقلاب شروع شد. الان شعار میدهند: "توپ، تانک، تحصن دیگر اثر ندارد"، منظورشان تحصن آخوندها در قم است، آن موقع ما در تلویزیون دیدیم که میگویند: "توپ، تانک، مسلسل دیگر اثر ندارد"... گفتیم بابا این دیگر انقلاب است، شوخی نیست. درس و مشق را باید ول کرد، ماشین را باید فروخت یا نفروخت و گذاشت دم در خانه و رفت، برگشت و در این انقلاب شرکت کرد. ما یک جمع سه چهار نفره بودیم. من اول برگشتم و قرار بود دو هفته بعدش حمید تقوایی و بچه‌های دیگر بیایند. برگشتیم به عنوان کمونیست. گفتم که من کاپیتال خوانده بودم، ایدئولوژی آلمانی و مانیفست خوانده بودم. کاپیتال را به ایرانیهای آنموقع درس میدادیم. بعنوان کمونیست برگشتیم ایران به این امید که به جنبش کمونیستی ایران میپیوندیم و در این جدال عظیمی که شروع شده کاری میکنیم.

من آن موقع در دانشگاه لندن ترز مینوشتم در مورد "توسعه سرمایه‌داری و نقش دولت در ایران". هدفم این بود که در مورد توسعه سرمایه‌داری در ایران نقدی سوسیالیستی بنویسم. برگشتم ایران و برای استاد مشاورم یک نامه نوشتم که آنچیزی که من میخواستم بنویسم، دارد اینجا اتفاق میافتد، در نتیجه من دیگر بر نمیگردم. خیلی ممنون از لطفتان، اسم من را از دانشکده خط بزنید.

آن چیزی که آنجا اتفاق افتاد، آن نبود که من فکر میکردم. ما در کتابها، لنین و مارکس و بیل و تروتسکی و مائو و... همه اینها را در قامت پیروز شده شان، از آخر تاریخ، نگاه میکنیم. غولهایی هستند. لنین را در موقعیت صدر جمهوری شوراها نگاهش میکنید. رفتیم آنجا دیدیم کمونیسم وجود خارجی ندارد! ببینید، تصور من از کمونیست کسی بود که طرفدار مانیفست کمونیست است و همان حرفهایی میزند که من الان زدم، باضافه همه آن فرمولها و کتابها، البته.

کمونیسم آن موقع که ما پیدا کردیم و مجبور شدیم در آغوشش بگیریم، کسانی بودند که میگفتند "بورژوازی تا مغز استخوان وابسته است". نزدیکتر از این کسی گیر نیاوردیم! در

نیست - میشود به آن گفت افق، آرمانهای بشر، وقتی کسی اسلحه روی شقیقه‌اش نگذاشته باشند، خوانایی داریم. هر بشری که در آسایش و آرامش بتواند فکر کند، همان چیزهایی را برای همنوع خودش می‌خواهد که حزب کمونیست کارگری می‌خواهد، که مارکس می‌خواهد، که سوسیالیسم می‌خواهد. بشر مجبور و محروم ممکن است هر کاری بکند. ممکن است فاشیست بشود، ممکن است خودکشی کند، ممکن است دیوانه شود، ممکن است هر کاری بکند. ولی بشری که در آسایش و رفاه و بدون تناقض زندگی میکند و میتواند فکر کند، بنظر من جز برابری و انصاف برای همنوعش چیزی نمی‌خواهد و کسی که از این انصاف و برابری‌طلبی در وجودش چیزی بروز داده باشد، بنظر ما در صف ما است. این جلسه و جلساتی مثل این برای این است که این صف را متحد کنیم و بتوانیم در میدان جامعه ظاهر شویم. ایران و کدیور و خامنه‌ای و خاتمی خرده ریزه‌های این جدل‌اند. جدل جهانی است، جدل بین‌المللی و تاریخی است و باید به نتیجه برسد. وگرنه هر چند وقت یکبار شما یک هیروشیما دارید، و گرنه هر چند وقت یکبار شما یک یوگسلاوی دارید، یک بیافرا دارید، یک سومالی دارید. و گرنه شما هر چند یکبار یک جنگ جهانی دارید، هر وقت چند یکبار یک قانون ضد اتحادیه‌ای و ضد سوسیالیستی رضاخانی دارید. باید این جدل بنفع ما یک جایی تمام شود، باید پیروز شد.

بنابر این در جواب بی.بی.سی و در جواب هر کسی که می‌خواهد معنی زندگی را از زاویه حزب کمونیست کارگری ببیند، می‌گوییم این مبارزه ادامه دارد. ما می‌آییم به آن می‌پیوندیم و هر وقت هم واقعا نتوانیم، نخواهیم و نکشیم، خسته بشویم و بخواهیم از باقی زندگی‌مان، شاید بیشتر و بنوع دیگری، لذت ببریم، ولش میکنیم. این چیز عجیبی نیست. ولی حزب کمونیست کارگری یکی از احزاب یک جنبشی است که ادامه دارد.

اگر برنامه ما را باز کنید، شروع از کمونیسم نیست. شروع از مبارزه تاریخی بشر برای بهبود اوضاعش است. و مبارزه تاریخی بشر برای بهبود اوضاعش لاف‌های یک قرن و نیم هیچ پاسخی جز کمونیسم پیدا نکرده است؛ جنبش کسانی که همینها را گفتند که ما می‌خواهیم، همینها را خواستند که ما می‌گوییم... کسانی هم البته هستند که ممکن است می‌خواهند سر کار بیایند تا نرخ مالیات را ۲ یا ۳ درصد پایین بیاورند یا بالا ببرند، یا مهد کودک را یکساعت مجانی کنند یا نکنند، یا ۲۵ درصد قیمت دارو را از مشتری بگیرند یا ۷۵ درصد آن را - اینها هم افق اجتماعی کسان دیگر است. افق اجتماعی ما این است گفتیم. برایش تلاش میکنیم و موظفیم تلاش کنیم.

سوالی که جلوی همه ما هست این است که این جامعه چیست و چرا آن را نمی‌خواهیم و واقعا چه می‌خواهیم از خودمان بجا بگذاریم؟ هر کسی که با نسل بعدی خودش سر و کار داشته باشد، شاید این سوال را از خودش کرده باشد: ما داریم چه چیزی برایشان بجا می‌گذاریم؟ قرار است بعد از ما در چه دنیایی زندگی کنند؟

اگر این فلسفه و این روح را از انسان بگیرند، بنظر من تمام تحرک تاریخی قطع میشود. ما می‌خواهیم چه چیزی بجا بگذاریم؟ من فکر میکنم وجود ما است و وجود میلیونها آدم مثل ما در سالنهای متعدد جهان امروز است، که اجازه نداده است بربریت از این هم حاکم‌تر باشد، و اجازه داده هنوز خنده و لذت از زندگی معنی داشته باشد. گفتم بالاخره اگر میشود دور آتش جمع شد و یکجایی باز همچنان خندید، اگر بشر امروز میتواند لابلای این همه مشقات، این همه محرومیت، این همه ناامنی و این همه تهدید، گاهی احساس خوشبختی بکند، نشان دهنده

باشد، چطور حزبی باید ساخت، چه حرکتی باید داشت، چه تاکتیکی باید داشت، کی باید جنگ کرد، کی نباید جنگ کرد، چگونه باید در سازمان تضمین کرد که هر کسی بتواند حرفش را بزند، مکانیزم تصمیمگیری اینها "چگونه" است. کمونیستها میتوانند بر سر چگونگی حیات سیاسی‌شان هر بحثی که می‌خواهند با هم بکنند اما بر سر آن کمونیسم مشترکمان، بحثی نیست که بکنیم. خیلی‌هایمان هستیم و ما به عنوان حزب کمونیست کارگری وظیفه خودمان گذاشته‌ایم و پروژه‌مان این است و از حالا تا وقتی که ما در این حزب باشیم می‌بینید که داریم راجع به این حرف می‌زنیم که میشود این کار را کرد، میشود صف عظیمی درست کرد و داستان زندگی لاف‌های مردم ایران را، من فکر میکنم به اعتبار مردم ایران مردم جهان را هم، یکبار دیگر از دست احزابی که مسأله‌شان این است که فرمانداری مرکزش کجا باشد و اینکه با چه زبانی فیلم را باید دوبله کرد، در بیاوریم. میتوانیم آزادیخواهی را انجام دهیم. اگر کار غیر ممکن است دوست دارم کسی در این جلسه بگوید. اگر اینکار نشدنی است دوست دارم بگوید. اما اگر فکر میکند شدنی است آنوقت چه خواهد چه خواهد، چه حق عضویت بدهد و چه ندهد در یک حزبیم و این حزب را دیگر باید ساخت چون بحث عقاید نیست. بحث کتک کاری در خیابان است، بحث اعتصاب، بحث سازماندهی قیام و بحث اداره جامعه و بحث قانونگذاری و پیاده کردنش و مبارزه کردن با نیروهای سفید در جامعه، با نیروهای ارتجاعی در جامعه است. اینها همه کارهایی است روی دوش ما و به نظر من کسی نمیتواند با کلک از زیرش در برود و با مرزبندی با حزب کمونیست کارگری نمیتواند خودش را از زیرش در ببرد.

به نظر من هیچ چیزی با شکوه‌تر از رادیکالیسمی که به قدرت رسیده است، نیست. وقتی رفرمیسم به قدرت میرسد میگوید طول ماههایی که بیمه بیکاری به شما تعلق می‌گیرد از هشت ماه به نه ماه و نیم ارتقا پیدا کرد. چه هیجان عظیمی!! خیلی ممنون. اما شما پانزده روزی که بلشویکها سر کار بودند و قوانینی که در جامعه اعلام کردند را یا آن یک روزی که یک نفر میرود پشت تریبونی و برده‌داری را لغو میکند را در نظر بگیرید و فکر کنید پای این تریبون هستید یا اصلا بهتر فکر کنید خودتان دارید آنرا اعلام میکنید. فکر کنید خودتان پای تریبون رفته‌اید و لغو برده‌داری را اعلام میکنید. بغض گلویتان را می‌گیرد.

اعلام اینکه نرخ پایه مالیات از سی و دو درصد به سی درصد رسید خیلی خوب است اما اعلام اینکه امروز از این تاریخ بردگی مزدی در این جامعه لغو میشود، اعلام اینکه از این تاریخ زن و مرد به یک چشم نگاه میشوند، اعلام اینکه از این تاریخ کودک انسان است، اعلام اینکه از این تاریخ کسی جلو دهن کس دیگری را نمیتواند بگیرد، اعلام اینکه از این تاریخ زندانها را خراب کردیم و سوزاندیم و اعلام اینکه کسی دیگر اعدام نمیشود، اعلام اینکه کسی حتی به حبس طولانی مدت محکوم نمیشود، اعلام اینکه طب، بهداشت و سلامتی یک حق است نه یک امتیاز که بعضیها میتوانند داشته باشند، بلکه همه دارند، اعلام اینکه دسترسی به دانش بشریت پیش از ما که اسمش را گذاشته‌ایم آموزش و پرورش یک وظیفه جامعه در قبال شهروندان است، اعلام اینکه همه مردم مستقل از رنگ و نژاد و جنسیت و زبان و هر چه دیگر باید آزادانه در کنار هم زندگی کنند. اعلام اینکه این کشور ما شهروند ندارد و هر کس پایش به اینجا رسید میتواند مثل بقیه زندگی و کار کند، اعلام اینکه با نام هیچ مقدساتی نمیشود جلوی هیچ کسی را گرفت و حتی آن چیزی که برای شما ممکن است مزخرف به نظر برسد ولی برای کس دیگری میتواند اوج خلاقیت باشد و باید بگذاریم مردم این باری که پا روی کره ارض می‌گذارند حرفشان را بزنند، اعلام اینها نقطه و لحظه با شکوهی است.

حزب کمونیست کارگری ممکن است در ایران چهار روز آنهم چهار روز در منطقه‌ای به وسعت چهار کیلومتر مربع سر کار بیاید، ممکن است اینطور شود. ممکن است بریزند و به خونش بکشند، ممکن است بعد بریزند و نابودش کنند، ممکن است حزب کمونیست کارگری بتواند به عنوان حکومت هفت روزه تهران اسم ببرند ولی باور کنید و تمام قوی که ما داریم در این جنبش می‌دهیم این است که این هفت روز راجع به مالیات و افزایش و کاهش ماههای بیمه بیکاری حرف نخواهیم زد. روز اول می‌رویم و اینها را اعلام می‌کنیم و بعد می‌ایستیم ببینیم کی می‌خواهد، کدام تانکها می‌خواهند از روی ما رد شوند و سعی می‌کنیم نگذاریم. این داستان و تمام کلکی! است که پشت حزب کمونیست کارگری نهفته است. بعد از مدتها یک کمونیسمی پا به عرصه وجود گذاشته و من خوشحالم که ما عناصر آن هستیم و با این زبان داریم از آن حرف می‌زنیم، من خوشحالم که در این کمونیسم شریکم، یک کمونیسمی پا به وجود گذاشته که بدهکار جنبشهای ملی و قومی و نژادی و صنعتی شدن‌ها و اینها نیست.

کمونیسمی راجع به آن که گفتیم کل آزادیخواهی، کل تساوی طلبی و کل انسانیت است. این کمونیسم را به نظرم ما ساخته‌ایم. شما ممکن است باور نکنید چون قبلاً راه کارگر بوده‌اید و یا هنوز هستید، ممکن است نخواهید بپذیرید چون فدائی بوده‌اید و هستید یا مال جبهه ملی هستید یا مال حزب توده هستید. اما ما این اعتقادمان است، خودمان را اینطوری گول زده‌ایم. ما فکر می‌کنیم این هستیم و حاضریم هر کسی با هر ابزاری که می‌خواهد بیاید تستمان کند. در این حزب باز است و هر کسی با هر بدبینی و سوء ظنی به ما بیاید و بشکافد و بگوید ببینم شما اینطوری که می‌گوئید هستید یا نه؟

اگر معلوم شد هست و یا اگر معلوم شد می‌تواند باشد من دیگر برایم قابل قبول نیست که یک کمونیست که موافق این جریان است، بیرون این حزب باشد. من فکر می‌کنم جای خیلی از شماها در این حزب است.

این حزب ادامه هیچ محفلی نیست، ادامه هیچ دارودسته‌ای در زندان یا بچه‌های شهرستان یا بچه‌های فلان دوره دانشگاه تهران نیست. حزب این اعتقادات است. و اگر شما امروز بیایید در این حزب و این اعتقاداتان باشد، این حزب ابزار فعالیت شماست. در این حزب محفل نیست. نه حزب آذربایجانی هاست نه حزب کردهاست نه حزب دانشکده فنی هاست. حزب کسانی است که مانیفست کمونیست مبنای کارشان است.

من هم مثل بقیه رفقا آرزو می‌کنم خیلی از شما را در حزب کمونیست کارگری ایران پیدا کنم.

کمونیسم هست، کاریش نمیتواند بکنند. آنوقت است که می‌بینیم کوهی از کتاب و فرمول و تحلیل و گنجینه علمی، چه اسلحه‌ای برای یک چنین مبارزه‌ای است که میشود شروع کرد. و آنجا است که کمونیسم جنبه‌های تخصصی هم بخودش می‌گیرد ولی خود کمونیست بودن به هیچ تخصصی احتیاج ندارد.

در جلسه قبلی که در استکهلم بودیم دقیقاً این را گفتیم که بنظر من زیپ هر کسی را که یک جو شرف داشته باشد باز کنند یک کمونیست در آن است که می‌خواهد بیرون بیاید. داخل هر آدمی که یک جو شرف داشته باشد یک سوسیالیست بالقوه هست. هر کسی که معتقد است این وضعیت دیگر قبول نیست و آدمها میتوانند برابر باشند.

به هر حال تغییر اوضاع از آنچه که هست به آن چیزی که باید باشد فلسفه وجودی کمونیسم و حزب کمونیسم کارگری است. جامعه‌ای می‌خواهیم که مبتنی باشد بر آزادی، برابری، خوشبختی و رفاه انسانی. کسانی هستند که میتوانند یک بادام بخورند، به آسمان نگاه کنند و صفا کنند! ۹۹ درصد ما برای خوشبختی احتیاج به امکانات داریم. مسکن می‌خواهیم. می‌خواهیم بتوانیم خودمان را در صحن جهان جابجا کنیم. می‌خواهیم اصواتی را بشنویم و به دستگاه‌های صوتی احتیاج داریم. می‌خواهیم از حال همدیگر خبر داشته باشیم، می‌خواهیم برویم روی اینترنت. می‌خواهیم بتوانیم با هر کسی که خواستیم فوتبال بازی کنیم. می‌خواهیم با آدمهای خیلی زیادی ملاقات کنیم. خوشبختی برای یک نفر شاید بتواند یک بادام باشد و نشستن بر روی تختی از میخ، ولی برای بقیه ما خوشبختی ربط مستقیمی دارد با برابری مان، آزادی مان و رفاهمان.

حزب کمونیست کارگری و هر کمونیست دیگری در جهان شروع کارش اینجا است و قلبش اینجا می‌زند. در نتیجه بنظر من ما حزب اکثریت هستیم. حزب همه‌انهایی هستیم که از آن بیماریهای قابل علاج نمرده‌اند. حزب همه‌انهایی هستیم که فکر می‌کنند دنیا میتواند طور دیگری باشد.

میتوانیم بعداً بر سر تاکتیک، روش، سیاست، راه آینده و راه گذشته‌مان با هم جرّ و بحث کنیم. ولی یک چیز را بنظرم باید اینجا تثبیت کنیم و آن اینکه کمونیسم یعنی بشریت و بشریت یعنی کمونیسم. بنظرم این معادله است، پشت وجود ما، پشت کار هر روزه ما و پشت خسته نشدن آدمهایی که بابت این کارهایشان حتی تحت سرکوب‌اند.

طرف بیست سال حقوق بگیرد و در یک شرکت بماند حوصله‌اش سر میرود. ولی کسانی هستند که بیست سال زیر تهدید ترور، شکنجه و اعدام زندگی میکنند و دربردی میکشند و حوصله‌شان سر نمی‌رود، چرا؟

چرا مدیر بی ام و حوصله‌اش از کار و زندگی سر می‌رود، ولی فعال جنبش زنان و یا فعال جنبش کارگری یا عضو حزب کمونیست کارگری این قضیه را ول نمی‌کنند؟ با اینکه باید از جیبش هم مایه بگذارد، از زندگی شخصیش و از جانش مایه بگذارد... بخاطر اینکه واقعیت عمیقتری و رای تبلیغات حزب ما، کتاب مارکس، فرمول سوسیالیسم و امیال بی.بی.سی، رابطه او را با جهان تعیین میکند. رابطه ما با جهان رابطه‌ای است بر مبنای تغییرش و ایجاد یک جامعه برابر و انسانی. در نتیجه اگر انسانیت در وجود کسی هست، بنظرم سوسیالیسم در وجودش هست و این سرمایه اصلی ما است و برای همین فکر می‌کنیم آینده مال ما است.

بعداً راجع به قدرت خودمان، چه در ایران و چه در سطح جهان حرف می‌زنم. آینده مال ما است. برای اینکه ما با آنچه‌ای که میشود به آن گفت ذات بشر - ذات بشر شاید کلمه خوبی

حزب کمونیست کارگری و کمونیسم اینجا شروع میشود. بدون مارکس، بدون انگلس، بدون هیچکس، اینجا شروع میشود. اینجا شروع میشود که یک عده این را نمیخواهند. یک عده عقل دارند، شعور دارند و همان ۹۰ درصد جامعه‌اند که دقیقاً این عقل و شعور را دارند و میگویند این وضعیت قبول نیست. این وضع را نمیشود ادامه داد چرا باید اینطوری باشد؟ میبینیم که جهان میتواند طور دیگری باشد، میبینیم که این جهان میتواند تغییر کند و به این سمت برود. میبینیم میشود از مواهیش برخوردار بود. میبینیم تکنولوژی به این عظمت چکار میتواند بکند. چرا نمیتوانم اگر بخوام بروم شنا کنم، شنا کنم؟ یا اگر بخوام بروم دیوار چین را ببینم، بتوانم؟ یا اگر بخوام دوست دوران کودکیم را در آمریکا پیدا کنم، بتوانم؟ یا اگر بخوام بروم به مردم آفریقا کمک کنم که بعد از سیل زندگیشان را بسازند، بتوانم؟ چرا باید صبح بیایم به کارخانه تو کار کنم؟ چرا باید کار کنم؟ برای اینکه اگر نیایم و کار کنم، فردا قسط خانه‌ام را نمیتوانم بدهم و خانه‌ام را از من بگیرند.

از برده‌هایند بالاخره. آخر شب که خوب شلاق‌هایشان را خوردند و فحش‌هایشان را شنیدند، دور آتشی جمع میشوند، یکی‌شان میزند، یکی‌شان میخواند و ظاهراً از زندگی لذت میبرند. ولی هم خود آنها و هم ما که آن حلقه دور آتش را میبینیم، میفهمیم که بشر طور دیگری میتواند زندگی کند، و این قبول نیست، این قبول نیست!

میتواند طور دیگری باشد، عقلمان دیگر رسیده. بوزینه که نیستیم. میدانیم که طور دیگری میشود زندگی کرد. دلیلی ندارد که من بدنیا بیایم و اول برای تو کار کنم و هر وقت که با یکی اختلاف پیدا کردی، من را در میدانهای مین و یا جای دیگری بدون دست و سر و تن ول کنی، دلیلی ندارد! چرا باید این را قبول کنم؟ دلیلی ندارد که سرنوشت آدمی که بدنیا میآید این باشد.

آدم یکبار بدنیا میآید، یعنی یکبار میتواند این وجود خودش را تجربه کند. یکبار! یکبار فقط میتواند بخندد، بسازد، خلق کند، معاشرت کند. جامعه‌ای را تصور کنید که طرف را از روابط جنسی محروم میکنند. اصلاً شگفت‌آور است که یکی را از معاشرت محروم کنند. جامعه‌ای را تصور کنید که ملتی را از سفر محروم میکنند. جامعه‌ای را تصور کنید که بچه را میگیرند و پارچه‌ای روی سرش میکنند، برای اینکه خودش از رفتارش با بچه خودش مطمئن نیست.

جامعه‌ای را فکر کنید که اگر آدم سه هفته بیمار شود و مرضی بگیرد، ممکن است مجبور بشود بچه‌اش را از مدرسه بردارد و بگذارد جای دیگر. ممکن است مجبور شود شهرش را ترک کند. این تازه در کشورهای متمدن غربی است. وگرنه در آنجایی که من و شما از آن می‌آییم، دو سال است که به خلیجها حقوق نداده‌اند، به کسی که کارش را کرده و تحویل داده و حقوق هم نگرفته. معلوم نیست مطابق نظریه طبقه حاکمه، ایشان باید از چه راهی زندگی میکرد؟

کمونیسم در یک سطح پایه‌ای‌تری قلبش اینجا میزند. درست است که خانم کدیور به مجلس رفته‌اند! ولی قلب حزب کمونیست کارگری اینجا میزند. این حتی ربط زیادی به ایران هم ندارد. ربط زیادی به هیچ تک کشوری ندارد. به اینجا ربط دارد که ما آدمیم و دیده‌ایم و میدانیم که دنیا میتواند متفاوت باشد و بشر میتواند طور دیگری زندگی کند. اساس جامعه‌اش میتواند بر مبنای برابری آدمها باشد، بر مبنای آزادی مطلق‌شان و بر مبنای رفاه‌شان باشد. میشود تعاون - و نه رقابت - مبنای زندگی باشد. این شروع کمونیسم است و تا اینطور نشود،

سخنرانی در گوتنبرگ سوئد

مارس ۲۰۰۰ (فروردین ۱۳۷۹)

رفقا! من هم به سهم خودم به شما خوشامد میگویم. من هم میخوام چند کلمه‌ای در مورد کمونیسم کارگری صحبت کنم. اول از سؤالی شروع میکنم که چند روز قبل بی.بی.سی در برنامه "پای صحبت اهل نظر" از من کرد و آن این بود: حالا که جناح دو خرداد، اکثریت کرسیهای مجلس را بدست آورده، حزب کمونیست کارگری هنوز میخواهد به فعالیتش ادامه دهد یا نه؟

در طول تاریخ تفکر بشر فلاسفه سعی کرده‌اند معنی زندگی را توضیح بدهند. از آنکه در یونان باستان کنار بره‌اش می‌نشست و به آسمان نگاه میکرد و نمیفهمید این ستاره‌ها چه هستند، تا الآن که شما میتوانید روی اینترنت با فلاسفه مختلف پلمیک بکنید، همه‌اش بحث بر سر معنی زندگی بشر است و ما با آن سؤال بی.بی.سی بنظر خودم معنی زندگی خودمان را دریافتیم!

واقعاً حالا که جمیله کدیور در مجلس است، مارکس و انگلس میتوانند آسوده بخوابند، ما میتوانیم تشکیلات را تعطیل کنیم چون آقای بهزاد نبوی سخنگوی جمهوری اسلامی ۳۰ خرداد به بعد دوباره رفته به مجلس و با خیال راحت میشود امور را به محمد رضا خاتمی، اخوی آقای خاتمی، سپرد و مطمئن شد که رئیس دایره ایدئولوژیکی سپاه پاسداران در سال ۶۲ از آزادی همه ما دفاع خواهد کرد و همه آرمانهای ما را متحقق خواهد کرد!

بنظر من قضیه برمیگردد دقیقاً به اینکه کمونیسم را بکجا میخواهند هل بدهند و تصورشان از کمونیسم چه هست و انتظارشان از ما چه هست؟ حالا که خانم کدیور رفته مجلس، آیا ما فعالیت خودمان خاتمه میدهم یا نه؟! البته خانبابا تهرانی ممکن بود بگوید آره خاتمه میدهم! فکر میکنم چنین چیزی هم گفت کمابیش.

ولی من میخوام راجع به حزب کمونیست کارگری صحبت کنم و بگویم که چه وقت به فعالیت خودش پایان میدهد، چرا هست، چرا وجود دارد، کجا باید برود و چقدر از راه را رفته است. میخوام سعی کنم اینها را بدون اشاره به فرمولبندی‌های همیشگی کمونیستی مثل مبارزه طبقاتی، دیکتاتوری پرولتاریا، بورژوازی، خرده بورژوازی، سوسیالیسم در یک کشور، گرایش نزولی نرخ سود، رویزیونیسم و ... توضیح بدهم. میخوام بدون استفاده از این مقولات صحبت کنم.

میخوام چند کلمه راجع به این صحبت کنم که قلب کمونیسم کجا میتپد. راجع به مغزش میشود صحبت کرد، ولی قلب کمونیسم کجا میتپد و داستان کمونیسم بر سر چیست و حزب کمونیست کارگری قلبش کجاست؟ در مورد تاریخچه و سیاستهایش هم میتوانیم بحث کنیم، ولی قلب این حزب کجاست و معنی زندگی حزب کمونیست کارگری چیست؟

ببینید! ما، نه من و نه کسانی که اینجا نشسته‌اند و نه خیلی از ما که اسم خودمان را

کمونیست گذاشته‌ایم، از روی کتاب و بخاطر فعالیت‌های قشنگ مارکس و فعالیت‌های زیبای لنین و بخاطر انسجام نظری این دیدگاه نیست که بلند می‌شویم و شب و روز کاری می‌کنیم که می‌کنیم. هیچکدام از ما بخاطر کتابهایی که خواندیم فعال نشدیم و بخاطر کتابهایی که خواندیم در صحنه نماندیم. هیچکدام از ما بخاطر فرمولهایی که شنیدیم در صحنه نیستیم، بخاطر فرمولهای که شنیدیم، پلمیک‌هایی که کردیم، دیدگاههایی که اخذ کردیم، بخاطر اینها نیست که بیست و چند سال، لااقل من- بعضی رفقا از دوره مشروطیت تا الآن!- بخاطر اینها نیست که ما هر روز بلند می‌شویم و از نو این کار را می‌کنیم. این شغل ما هم نیست. یعنی بخاطر اینکه کار دیگری از ما بر نمی‌آید هم نیست که این کار را می‌کنیم. ممکن است بعضیها در عالم سیاست باشند چون شاید کار دیگری از دستشان بر نیاید و این بهترین رشته‌ای است که پیدا کرده‌اند. ولی باور کنید که ما بخاطر این نیست که صبح تا شب‌مان را در این بیست سی سال اخیر صرف کرده‌ایم تا این حزب کمونیست کارگری را ساخته‌ایم و می‌خواهیم با آن کار کنیم.

این رابطه عمیقتر از اینهاست... و رای فرمولها، و رای کتابها، و رای شعارها، و رای سیاستها، و رای جملات قشنگ و بحثهای عمیق علمی که پشت سر کمونیسم هست، و رای این تاریخ دویست ساله کمونیسم، یک چیز عمیقتر و مستقیم‌تری ما را، معنی زندگی سیاسی ما را و معنی زندگی حزب ما را تشکیل میدهد و من می‌خواهم به آن اشاره کنم.

با آمار خود سازمان ملل، هر سال ۴۰ میلیون کودک در جهان از بیماریهای قابل پیشگیری می‌میرند! ۴۰ میلیون کودک در سال مطابق آمار طبقات حاکمه از بیماریهای قابل پیشگیری می‌میرند. اگر فرض کنیم کافی عنان عامل نفوذی حزب ما در سازمان ملل است و دو برابر در این ارقام اغراق کرده و هدفش این بوده که تصویر بدی از سرمایه‌داری بدهد، ما میتوانیم مطمئن باشیم که در سال ۲۰ میلیون نفر کودک از بیماریهای قابل پیشگیری می‌میرند. اینها کودکانی نیستند که در جنگ می‌میرند، کودکانی نیستند که تصادف میکنند، کسانی نیستند که در کارخانه‌ها و یا کار ساختمانی از بین می‌روند. اینها کسانی نیستند که بقتل می‌رسند... اینها کسانی هستند که از بیماریهای قابل پیشگیری که واکسن دارند می‌میرند... و شما این ۲۰ میلیون را تقسیم کنید به ۳۶۵ روز و بعد ۲۴ ساعت و بعد ۶۰ دقیقه و بعد ۶۰ ثانیه... با هر دم و بازدم ما یک بچه در جایی از دنیا دارد می‌میرد!

با هر دم و بازدم ما! یعنی از همین الآن که صحبت‌م را شروع کردم، حدود پانصد ششصد بچه مرده‌اند. همین الآن دارد اتفاق می‌افتد. شما میتوانید نفسهای خودتان را بشمرید و از نفس افتادن یک بچه را در یک گوشه از دنیا تجسم کنید. این فقط چراغی نیست که خاموش میشود، عددی نیست که خط می‌خورد، یک بچه است که می‌میرد. و فکر میکنم هر کدام از شما که در یک جامعه متمدن یا نیمه متمدن زندگی کرده باشد، تا چه برسد که پدر و مادر بچه‌ای باشید یا بچه‌ای را دوست داشته باشید می‌فهمید این یعنی چه. یعنی با هر دم و بازدم ما حفره‌ای در زندگی عده زیادی بوجود می‌آید و با هر دم و بازدم ما یک فاجعه بوجود می‌آید. دارد انجام میشود، تیک تیک، مثل ساعت. هر لحظه میتوانید تصور کنید که این اتفاق دارد می‌افتد.

این واقعیت است، جلوی چشم ما نیست، ولی آمار رسمی دارد این را بما می‌گوید. این واقعیت جامعه‌ای است که در آن زندگی می‌کنیم. آنهایی که کشته میشوند را کنار بگذاریم، آنهایی که می‌میرند را کنار بگذاریم، آنهایی را که برایشان که دو ریال صرف واکسن زدن آبله‌مرغان نمیشود... آنهایی که زنده میمانند را دنبال کنیم، کسانی که نمی‌میرند، کسانی که شانس می‌آورند و در این مخمصه نمی‌میرند. هشتاد نود درصدشان تبدیل میشوند به آدمهایی که قرار

است بروند کار کنند و اهانت بشنوند. آدمهایی که قرار است ۳۰ سال بروند و کار کنند و اهانت بشنوند، نه یک بار! نه شرکت در یک مسابقه گلابی‌توری که ممکن است پشت حریرت را بخاک بمالی و بالاخره از آن مهلکه در بروی. ۳۰ سال، هر روز از صبح باید برود برای کارش مشتری پیدا کند - خودش- و افتخار کند که استخدامش کرده‌اند! ۳۰ سال تنها عمری که طبیعت به بشر داده را صرف این بکند که کار بکند و اهانت بشنود. بهش بگویند شهروند درجه دو هستی. محروم باشد از اینکه در جهان امروز کار دیگری بجز آن کار بکند.

آخرش، بعد از سی سال، وقتی به زندگیش نگاه میکند - هر کدام از ما که به سن پنجاه رسیده باشیم، میدانیم که تقریباً از این ببعده لطفی ندارد - آخرش نگاه میکند که زندگیش گذشته، کارش را کرده و الآن باید به این فکر کند که از این به بعد که دیگر نمیتواند کار کند، چطور قرار است زنده بماند. اگر فکر میکنید که این وضعیت بعضی از کشورهای عقب‌افتاده است، تمدن غربی را در نظر بگیرید.

در حالی که مالیاتهای مردم را بالا کشیده‌اند و ثروت‌های افسانه‌ای درست کرده‌اند، وقتی ب فکر جلوگیری از تقلب می‌افتند، به صندوقهای بیمه بیکاری کنترل بیشتری می‌گذارند، از کسی سین جیم بیشتری میکنند که می‌خواهد یک کمک هزینه مسکن از آنها بگیرد، زندگی آن ۱۸۰ میلیونی که نمی‌میرند وارد این مسیر میشود.

اگر اعتصاب کنند ممکن است کشته بشوند و به زندان بیافتند. اگر اتحادیه تشکیل بدهند هم ممکن است به همین صورت باشد. اگر در ایران اتحادیه تشکیل بدهند ممکن است کشته شوند، اگر در سوئد اتحادیه تشکیل بدهند ممکن است تلفن خانه‌شان را کنترل کنند. این آدمها به احتمال قوی هیچوقت پایشان را به مدتی بیشتر از چهار روز از دویست کیلومتری خانه‌شان آنطرفتر نمی‌گذارند، در کره‌ای به این بزرگی!

غروب آفتاب را که در فیلمها میبینند، یا فلان گوشه زیبای جهان را هیچوقت نمی‌روند که ببینند. با آدمهای زیادی آشنا نمیشوند. صبح رفته‌اند، تمام روز را که خورشید کارش را میکرده، و بعضاً هم تمام شب را در یک جایی به اسم واحد تولیدی یا اقتصادی گذرانده‌اند، به این امید که درآمدی دارند که بتوانند با آن زندگی کنند، بخش معینی از آن چیزی را که ایجاد کرده‌اند را به زندگیشان برگردانند. این آدمها هیچوقت هنر را به آن صورت که باید احساس نمی‌کنند، چون امکانش را ندارند. این آدمها تمام لطف زندگی را در یک پروسه سی ساله کار از دست میدهند. اینها آنهایی هستند که زنده مانده‌اند.

جرم کرده‌اند که کارگردان! جرم کرده‌اند که باید از نیروی جسمی‌شان امرار معاش کنند یا خودشان را در بازار در معرض فروش بگذارند. بنظرم اینها با شرف‌ترین آدمهای جهانند، کسانی که کار میکنند. عده کمی هستند که احتیاجی به این پروسه‌ها ندارند و همچنان زندگی میکنند، و شاید به همه چیزهایی که اینها از آن محرومند، آنها دسترسی دارند.

ولی ۹۰ درصد مردم جهان کسانی هستند که اگر در آن پروسه کودکی که گفتیم نمی‌روند، وارد یک چنین زندگی‌ای میشوند. نه فقط در یک کشور عقب‌مانده. به زندگی انسانی مثل خود ما، به زندگی یک شهروند این کشور سوئد که یکی از تمدن‌های بزرگ غرب است نگاه کنید. اگر کارت را از دست بدهی، بچه‌ات را از مهد کودک به خانه میفرستند. آنوقت بچه‌ات باید از دوست‌هایش خداحافظی کند و بیاید خانه. برای اینکه الآن میتوانی بچه را نگهداری. آن بچه به اعتبار کار شما آدم است! به اعتبار کار شما میتواند با اسباب بازی‌هایی بازی کند و بخندد! این جامعه متمدن اول قرن بیست و یک است.